



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

داستان های اسلامی

# ازدواج

مؤلف

سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ازدواج

نویسنده:

سید مرتضی حسینی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	ازدواج
۸	مشخصات کتاب
۹	۱- پیشی گیری بر حضرت زهراء سلام الله عليها
۱۰	۲- وای بر تو زن بگير
۱۱	۳- ازدواج جویبر سیاه پوست
۱۴	۴- بانوی کنجکاو
۱۸	۵- همسر وظیفه شناس
۲۰	۶- عدم انتخاب همسر بی دین
۲۳	۷- شوهر و همسر نمونه
۲۵	۸- حیای زن و شوهر از یکدیگر
۲۶	۹- خدا کجش کردی خوب کجش کردی!
۲۸	۱۰- تسریع در ازدواج و طولانی شدن عمر
۲۹	۱۱- پیامبر و شادکردن صفيه مقابل عايشه و حفصه
۳۰	۱۲- طریقه همسر داری در اسلام
۳۱	۱۳- سنت تکبیر فرشتگان در عروسی
۳۲	۱۴- پیامبر و حل مشکلات زن و شوهر با شوخی
۳۳	۱۵- پیامبر و بشارت ازدواج علی با زهرا
۳۴	۱۶- خواستگاری علی (علیه السلام) از فاطمه و سکوت فاطمه
۳۵	۱۷- نوح و تحمل صبر با همسر کافر
۳۶	۱۸- افق بلند احترام به شوهر
۳۷	۱۹- توجه به همسر داری در کلام امام کاظم (علیه السلام)
۳۸	۲۰- سفارشات مادر دانا به دختر در زندگی
۳۹	۲۱- حل جدایی زن و مرد با برگشت زیبایی زن با کم خوری

- ۲۲- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نهی از ترک ازدواج ..... ۴۰
- ۲۳- پیامبر و اقدام بر ازدواج آسان ..... ۴۱
- ۲۴- سفارش پیامبر بر توجه زن و شوهر به همدیگر ..... ۴۲
- ۲۵- اطاعت از شوهر و آمرزش زن و شوهر و پدرزن فوت شده ..... ۴۳
- ۲۶- امام صادق و سامان بخشیدن به زندگی ..... ۴۴
- ۲۷- پزشک و حل مشکل بچه دار نشدن ..... ۴۵
- ۲۸- اسلام و تشویق بر ازدواج و روزی افزون ..... ۴۶
- ۲۹- حق زن و شوهر در اسلام ..... ۴۷
- ۳۰- پیامبر و اقدام بر ازدواج آسان ..... ۴۹
- ۳۱- مسلمان شدن دختر ابوسفیان و ازدواج با رسول خدا ..... ۵۰
- ۳۲- نقش همسر خوش اخلاق در نشاط شوهر ..... ۵۲
- ۳۳- پاداش عظیم شوهرداری در محرومیت از مسائل اجتماعی ..... ۵۴
- ۳۴- تبعیضات نژادی در ازدواج در عصر حکومت امویان ..... ۵۵
- ۳۵- ازدواج و عمر دوچندان ..... ۵۶
- ۳۶- عروس بهشتی ..... ۵۷
- ۳۷- آئین همسرداری ..... ۵۹
- ۳۸- فشار قبر بر سعد به خاطر بد خلقی با همسر ..... ۶۰
- ۳۹- مهربانی با همسر تا کجا؟! ..... ۶۱
- ۴۰- عروسی پیامبر با عایشه ..... ۶۲
- ۴۱- آزدن همسر ..... ۶۳
- ۴۲- آزدن شوهر ..... ۶۵
- ۴۳- شکر سه روزه ملا صالح قبل از عروسی ..... ۶۶
- ۴۴- امام خمینی و اجرای ضیغه ی عقد ..... ۶۷
- ۴۵- وافق شن طبقه ..... ۶۸
- ۴۶- ازدواج سلیمان با بلقیس ..... ۶۹
- ۴۷- ازدواج امام صادق (علیه السلام) با کنیز ..... ۷۱

- ۴۸- تزویج امام عسگری (علیه السلام) با کنیز ..... ۷۳
- ۴۹- اختلاف بین گنجشک نر و ماده ..... ۷۹
- ۵۰- خانمی کشنده همسران خویش ..... ۸۰
- ۵۱- پدر مختار در جستجوی همسری لایق و فرزندی شایسته ..... ۸۱
- ۵۲- حق شوهر بر همسر در گفتار پیامبر ..... ۸۳
- ۵۳- الگو برای همه ی شوهران و همسران ..... ۸۴
- ۵۴- خوشا به حال زنی که شوهرش از او راضی باشد ..... ۸۶
- ۵۵- شرایط ازدواج در اسلام ..... ۸۸
- ۵۶- ++بیشتر زنان (همسران) هیزم آتش صفحه ۳۲/ صفحه اسکن نشده ..... ۸۹
- ۵۷- پاداش آشتی با همسر ..... ۹۰
- ۵۸- شگفتا از انحصارطلبی زن ..... ۹۱
- ۵۹- تأثیر خوب و بد در نطفه ی پدر و مادر ..... ۹۲
- ۶۰- شتاب زدگی در کارها که موجب پشیمانی شود ..... ۹۳
- ۶۱- دعا جهت رسیدن به همسر شایسته در بیان علی ..... ۹۴
- ۶۲- تکبیر جبرئیل و میکائیل در شب عروسی فاطمه ..... ۹۵
- ۶۳- ازدواج نیکو از نظر امام صادق (علیه السلام) ..... ۹۶
- ۶۴- پرهیز از زن زیبای در خانواده ناشایست ..... ۹۷
- ۶۵- ازدواج ارزشی معنوی و الهی ..... ۹۸
- ۶۶- حق زن بر عهده شوهر ..... ۹۹
- ۶۷- مسئولیت در خانواده ..... ۱۰۱
- ۶۸- ازدواج علی (علیه السلام) با مادر محمد حنفیه ..... ۱۰۲
- ۶۹- ازدواجی نمونه در اسلام ..... ۱۰۳
- ۷۰- اشک جدایی فاطمه از علی ..... ۱۰۴
- ۷۱- تقسیم زنان در نگاه لقمان حکیم به فرزندش ..... ۱۰۵
- ۷۲- ازدواج زلیخا با یوسف به خاطر محبتش به اهل بیت ..... ۱۰۶
- درباره مرکز ..... ۱۰۷

ازدواج

مشخصات کتاب

نام عنوان: ازدواج

نویسنده: سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان 1399 ش

تعداد صفحات: 73

ص: 1



## 1- پیشی گیری بر حضرت زهراء سلام الله عليها

البحار: عن الرضا (عليه السلام) أن امرأه سألت: ابا جعفر (عليه السلام) فقالت: اصلحك الله انى متبتله فقال لها ما التبتل عندك قالت لا اريد التزويج ابداً. قال: فلم؟ قالت ألتمس في ذالك الفضل فقال انصرفى. فلو كان في ذلك فضل لكانت فاطمه عليها السلام أحق به منك. انه ليس احد يسبقها الى الفضل.

امام رضا عيله السلام فرمود زنى از امام محمد باقر (عليه السلام) در مقام سؤال عرض كرد كه من زنى هستم (متبتله) امام به آن زن فرمود: كه قصدت از تبتل چیست؟ عرض كرد بطور همیشه قصد ندارم ازدواج كنم امام عليه السلام فرمود چرا؟ عرض كرد مى خواهم از اين راه بفضيلت و كمال برسم. امام عليه السلام فرمود: از اين فكر منصرف باش. اگر خوددارى از اين كار فضيلت و كمال داشت. هر آينه حضرت فاطمه (عليها السلام) شايسته تر بود از تو به آن. و بدرستى كسى نيست كه پيشى گيرد به آن حضرت در فضيلت.

منبع: داستان های راستین جلد 1 - صفحه 48

ص: 2

## 2- وای بر تو زن بگیر

مستدرک - عن عکاف اتیت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فقال لی یا عکاف ألك زوجة؟ قلت لا قال: ألك جاریه؟ قلت لا. قال و انت صحیح موسر؟ قلت نعم و الحمد لله. قال فانك اذا من اخوان الشیاطین. اما ان تكون من رهبان النصارى و اما ان تصنع كما یصنع المسلمون و أن من سنتنا النکاح. شرارکم عزابکم. الی ان قال: ویحک یا عکاف تزوج تزوج فانک من الخاطئین. قلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زوجنی قبل ان اقوم. فقال: زوجتک کریمه بنت کلثوم الحمیری

عکاف گوید: خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم بمن فرمود که ای عکاف زن داری؟ گفتم نه، فرمود: کنیزدازی؟ گفتم نه فرمود تو سالم و توانگری؟ عرض کردم آری الحمد لله. فرمود تو در اینصورت از برادران شیاطینی یا از راهبان نصاری باش و یا اگر مسلمانی مانند مسلمانان رفتار کن که از سنت ما نکاح است. بدترین شما آنهایی هستند که، عذب هستند. تا آنجائیکه فرمود: وای بر تو عکاف زن بگیر زن بگیر که تو از خطاکارانی. عرض کردم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه از جای خود برخیزم مرا زن ده. فرمود کریمه دختر کلثوم حمیری را بتو تزویج کردم.

منبع: داستان های راستین جلد 2 - صفحه 38

ص: 3

### 3- ازدواج جویبر سیاه پوست

امام باقر علیه السلام فرمود که مردی بود از اهل یمامه که به او جویبر می گفتند (جویبر مصغر جابر یعنی جابر کوچک) برای اینکه اسلام را بدست آورد بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و مسلمان شد. و اسلامش نیز نیکو و پسندیده گردید. او مردی بود کوتاه قد و بد منظر و فقیر و عریان از سیاهان زشت اندام (تا آنجا که فرماید) رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی به جویبر از روی مهر و محبت و دلسوزی نگاه کرد و فرمود ای جویبر کاش زنی را تزویج می کردی تا موجب عفت و پاکدامنی گردیده و نیز ترا در کارهای دنیا و آخرت یاری می نمود. جویبر عرض کرد یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) پدر و مادرم فدایت. کیست که در من رغبت کند. فرمود: ای جویبر خداوند با دین اسلام آنرا که در جاهلیت شریف بود پستش نمود. و آنرا که در جاهلیت پست بود شریف گردانید. و کسی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بود عزیز و گرامی قرار داد. و با دین اسلام نخوت و تکبر زمان جاهلیت و فخر و مباهات با عشیره و قبیله و برتری نسب همه را از بین برد و در این روز همه از سفید و سیاه و قرشی و عرب و عجم برابرند و جملگی از آدم خلق شده اند و آدم را نیز خداوند از گل آفریده است. و محبوبترین مردم بنزد خداوند کسی است که طاعت و تقوی در او بیشتر باشد. ای جویبر من امروز کسی از مسلمانان را نمی دانم که برتر فضیلت و برتری داشته باشد مگر اینکه تقوی و طاعتش بخداوند از تو بیشتر باشد. سپس فرمود ای جویبر اکنون بنزد زیاد بن لبید برو که او از جهت نسب شریفترین قبیله بنی بیاضه است. و باو بگو که من فرستاده ی رسول خدایم بسوی تو. و می گوید که دخترت دلفا را بمن تزویج بکن. جویبر با پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زیاد بن لبید براه افتاد و او در منزلش بود و جماعتی از قوم او نزدش بودند. اجازه ی ملاقات خواست. زیاد خبر دادند و او اجازه داد. جویبر وارد شد و سلام داد سپس گفت: ای زیاد بن لبید من فرستاده ی رسول خدایم بر تو درباره ی حاجتی که مرا هست. اگر می خواهی آشکار بگویم و اگر خواهی در پنهانی بگویم. زیاد گفت بلکه آشکار بگو زیرا که آن مایه ی شرف و فخر من است جویبر گفت: که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید دخترت دلفا را برای من تزویج کنی (زیاد گفت: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ترا با این پیام بنزد من فرستاده است. گفت آری و من هیچگاه برسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ ننبدم. زیاد گفت ما دختران خود را بجز از همشأنهای خود از قبیله ی انصار بکسی دیگر تزویج نمی کنیم. ای جویبر تو اکنون برگرد. تا خودم بخدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برسم و ایشان را بعدری که دارم با خبرش کنم. جویبر برگشت در حالیکه می گفت: (بخدا قسم هرگز قرآن باینکه زیاد می گوید نازل نشده است و نبوت پیغمبر هم آنرا نمی گوید).

سخن زیاد را دلفا که در پشت پرده بود شنید و کسی بنزد پدرش فرستاد که بنزدم بیا. پدرش بنزد او آمد. دلفا پیدر گفت این چه سخنی بود که با جویبر گفتگو می کردی؟ پدر گفت که او می گفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را بنزد من فرستاده و می فرماید که دخترت دلفا را به جویبر تزویج بکن.

دلفا گفت بخدا هرگز جویبر برسول خدا در حالیکه خود او حاضر است دروغ نمی بندد. پس ای پدر اکنون کسی را بدنبالش بفرست تا او را برگرداند زیاد کسی را بدنبال وی فرستاد تا به جویبر رسید و او را برگرداند. زیاد گفت مرحبا بر تو ای جویبر تو همینجا باش تا من برگردم. سپس خودش بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و عرض کرد پدر و مادرم فدایت. جویبر با پیامی از شما بنزد من آمد و گفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: دخترت دلفا را به جویبر تزویج بکن و من با او بنرمی سخن نگفتم و خواستم که خدمت شما برسم و عرض کنم که ما دختران خود را بجز از همشأنهای خود از قبیله ی انصار بکسی دیگر تزویج نمی کنیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود ای زیاد جویبر مردی است مؤمن و مرد مؤمن کفو و همشأن زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو و همشأن زن مسلمان است. پس ای زیاد دخترت را باو عقد کن و از او اعراض منما زیاد بمنزل خود برگشت و نزد دخترش آمد و آنچه را که از

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده بود برای دخترش بازگو کرد. دل‌فا گفت: در این صورت اگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نافرمانی کنی کافر می‌شوی. زیاد بیرون آمد و دست جویر را گرفته و بنزد قوم خویش بیرون آورد و بر طریقه ی سنت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) او را بدخترش تزویج کرد. و برای عروس جهاز فراهم ساخت. و سپس به جویر کس فرستادند که آیا ترا خانه ای هست. تا عروس را بخانه ات بیاوریم؟ جویر گفت: بخدا مرا خانه ای نیست. آنگاه برای داماد و عروس خانه ای فراهم کردند و فرش و اثاث خانه در آن آماده کردند و جویر را با دو تا لباس پوشانیدند. و دل‌فا را بخانه اش فرستادند و جویر را نیز وارد کردند او غمزده نگاه کرد خانه ای دید با وسایل و اثاث و عطر و بوی خوش و پاکیزه پس در گوشه ای از خانه ایستاد و پیوسته بخواندن قرآن بحال رکوع و سجود مشغول شد تا صبح طلوع کرد. چون صدای اذان نماز شنید بنماز بیرون شد و همسرش نیز به نماز بیرون شد و وضو ساخت و نماز صبح بخواند از همسرش پرسیدند که جویر با تو نزدیکی کرد. جواب داد او پیوسته قرآن می خواند و در رکوع و سجود بود تا صدای اذان شنید برخاست و بنماز بیرون شد. شب دوم نیز همین‌جور رفتار کرد و موضوع را از زیاد پنهان داشتند. و روز سوم نیز باز همین جور رفتار نمود. موضوع را به پدر عروس خبر دادند او بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و عرض نمود که پدر و مادرم قربان شما مرا امر فرمودی که دخترم را با تو تزویج کنم بخدا قسم و گرنه تزویج های ما چنین نبود (که به غیر فامیل خودمان دخترها را تزویج کنیم) الا اینکه فرمانبرداری از شما بر من واجب گردانید که دخترم را با تو تزویج کنم.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چه کار او را خوش نداشتید عرض کرد ما برایش خانه و اثاث تهیه کردیم، دخترم را بخانه راهنمایی کردم و او نیز بخانه وارد شد غمگین و با همسرش کلمه ای حرف نزد و نگاهش نکرد و نزدیکش نشد بلکه در گوشه ای از خانه ایستاد پیوسته قرآن می خواند و نماز می خواند تا چون صدای اذان را شنیده بنماز بیرون شد. شب دوم نیز رفتارش چنین بود و در شب سوم نیز باز چنین رفتار کرد. و بدخترم نزدیک نشد و با او سخنی نگفت تا اینکه خدمت شما آمدم که او بزنان بی میل است پس در کار ما رسیدگی فرمائید. زیاد برگشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی دنبال جویر فرستاد. و باو فرمود: آیا ترا توانائی نزدیکی با زنان نیست. عرض کرد. یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مگر من مرد نیستم. بلکه میل بزن در من بیشتر است پیغمبر فرمود برخلاف آنچه تو می گویی بمن گزارش داده اند بمن گفته اند که آنها برایت خانه و اسباب و وسایل خانه فراهم آورده اند و برایت دختری زیبا که معطر و خوش بویش کرده اند آورده اند اما تو با او غمنده و افسرده رویر و شده ای و باو نگاهی نکرده ای و با او حرف نزده ای و نزدیکش نشده ای. پس نظرت و فکرت چیست؟ عرض کرد یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی که بخانه ی وسیع و آماده که فرش و وسایل زندگی همه در آن فراهم آمده است وارد شدم و دختری زیبا و خوشبو و معطر در آن مشاهده کردم زندگی و احوال سابق خود را بیاد آوردم که غریب و فقیر بودم و چگونه لباسی داشتم و میان فقرا و مساکین بودم. خواستم در برابر این همه نعمت ها که خدا بمن عطا فرموده است شکری بجا آورده و بحضرتش تقرب بجویم بهمین جهت بگوشه ای از خانه رفتم و پیوسته از راه شکر گزاری در نماز بودم و در حالیکه در رکوع و سجده بودم قرآن می خواندم تا بانگ اذان صبح را شنیدم بیرون آمدم و فکر کردم که آروز را روزه بگیرم تا سه روز و شب این کار را کردم و در برابر نعمت هائی که خدا بمن عطا فرموده است آنرا کم شمردم و لکن بهمین زودی و همین امشب بخواست خدا او را و خانواده اش را خشنود می کنم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دنبال زیاد کسی فرستاد. زیاد آمد و او را بآنچه جویر گفته بود با خبرش ساخت. پس دل آنها آرام گردید و جویر درباره همسرش بسخن خود وفا کرد. تا اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را غزوه ای پیش آمد و جویر بهمراهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بغزوه بیرون شد و بدرجه ی شهادت نائل گردید. بعد از شهادت او هیچ زنی در انصار باندازه ی دل‌فا مورد رغبت قرار نگرفت و هیچ زنی را باندازه ی او حاضر نشدند که پول در مهرش خرج کنند.



## 4- بانوی کنجکاو

مدتی بود با خود می اندیشید که راستی من باید چه کنم؟

او نه تنها می خواست از موقعیت خود و وظیفه ای که ممکن بود بر عهده اش گذاشته شود آگاه شود، بلکه مایل بود وظایف اساسی یک قشر بسیار مهم جامعه از زبان رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) روشن گردد تا آنها بتوانند به آسانی از فریبکاریها و احیانا لغزشها خود سرپوشا، لجاجتها، رقابتهای نادرست رهائی پیدا کنند.

و بالاخره بانوی کنجکاو، دوست داشت تکالیف واقعی و وظایف سرنوشت ساز بانوان با صراحت از ناحیه ی بنیانگذار اسلام بیان شود.

بانوی مسلمانی نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) حق شوهر بر زن چیست؟

پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود این است که:

- 1- از شوهر اطاعت کند و نافرمانی او را ننماید.
  - 2- بدون اجازه ی شوهر از خانه اش چیزی صدقه ندهد.
  - 3- بدون اجازه ی شوهر روزه ی مستحبی نگیرد.
  - 4- خود را در بهره برداری جنسی از او منع نکند، هر چند سوار بر مرکب باشند.
  - 5- بدون اجازه ی شوهر از خانه اش بیرون نرود، که اگر بدون اجازه بیرون رفت فرشتگان آسمان و فرشتگان زمین و ملائکه ی رحمت و ملائکه ی غضب (خدا) او را لعنت می کنند تا به خانه اش باز گردد.
- بانوی کنجکاو عرض کرد:

ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کسی بیش از همه ی مردم بر مرد حق دارد؟

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

پدر و مادرش.

زن با ایمان پرسید: چه کسی از همه بیشتر بر زن حق دارد؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: شوهرش.

آن زن سؤال کرد: آیا آن اندازه که شوهر به زن حق دارد من بر او حق ندارم؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نه، و حتی صد یک (یک درصد) آن هم بر شوهر حق نداری.

بانوی کنجکاو که به مسئولیت خطیر شوهرداری و حقوق فراوان او آگاه شد (با خود اندیشید که ممکن است نتواند از عهده ی انجام آنها بر آید) عرض کرد:

به آن خدایی که تو را به حق برانگیخت هرگز شوهر نخواهم کرد. (1)

و در حدیثی آن حضرت فرمود: حق مرد بر زن این است که چراغ خانه اش را روشن کند و غذای شوهر را درست کند و هنگام وارد شدن شوهر درب منزل از او استقبال کند و به او خوش آمد بگوید و برایش آب و حوله حاضر نماید. و او را شستشو دهد و بدون عذر خودش را از شوهر باز ندارد. (2)

و علی علیه السلام فرمود: "جهاد المرءه حسن التبعل" (3)

جهاد زن خوشرفتاری با شوهر (و اطاعت از او) است.

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر زنی که با شوهرش مدارا و سازش نکند و او را به چیزی (و مخارجی) وادار کند که توانائی و قدرت آنرا ندارد هیچ کار نیکی از او قبول نمی شود و خداوند را در حالی ملاقات می کند که بر او خشمگین است. (4)

و در بیان دیگری فرمود:

هر زنی که بدون اجازه ی شوهر از خانه بیرون رود تا به خانه برگردد هیچگونه نفقه ای ندارد. (5)

چنانکه علماء نیز فرموده اند: اگر زنی بدون اجازه ی شوهر از خانه بیرون رود و یا در عمل زناشوئی اطاعت شوهر نکند نفقه، یعنی لباس، خوراک، مسکن او بر شوهر واجب نیست. (6)

\* و اما حق زن

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به قدری جبرئیل در مورد زنان سفارش کرد که پنداشتم بدون زشتی آشکار (آنان) سزاوار نیست طلاقشان داد. (7)

و اسحق بن عمار از امام صادق علیه السلام پرسید: حق زن بر شوهر چیست؟

فرمود: شکم او را سیر کند، بدنش را بپوشاند، نادانی او را ببخشد. (8)

و امام باقر علیه السلام فرمود: هرکس نیاز، خوراک، و لباس همسرش را تأمین نکند امام (و حاکم به طلاق) می تواند آنها را از هم جدا نماید. (9)

و امام صادق علیه السلام فرمود:

"واتقوا الله فی الضعیفین یعنی المملوک و المرثه". (10)

از خدا بترسید (از ستم و تضییع حقوق) دو ناتوان یعنی برده و زن.

و نیز آن حضرت فرمود:

از اخلاق پیامبران دوست داشتن زنان (همسران) است.

و فرمود: هر چه علاقه به زنان زیادتر باشد ایمان انسان ارزشمند تر خواهد بود. (11)

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر بنده ای که (مالی) کسب کند و سپس بر عائله ی خود خرج کند به هر دره‌می که خرج آنان می کند، خداوند هفتصد برابر به او پاداش می دهد. (12)

\* آخرین سخن

از آنجا که اختلافات زن و شوهر سبب سلب آسایش خود و فرزندانشان شده و زیانهای مادی و معنوی فراوانی در پی دارد. اسلام به هر دوی آنها دستور اقدام به وظایف و سازش و شکیبائی داده و آنها را از هر گونه آزار و لجاجت با همدیگر نکوهش کرده است.

چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر زنی که شوهرش را با زبان اذیت کند خداوند هیچ انفاق و عمل درست و کار نیکی را از او قبول نمی کند تا اینکه شوهرش از او راضی گردد تا حدی که اگر روزها روزه بگیرد و شبها به عبادت پردازد و بردگانی را در راه خدا آزاد کند و مرکبهای خوب برای جهاد در راه خدا اعزام دارد (با این حال) او اول کسی خواهد بود که (در قیامت) داخل آتش خواهد شد، و همچنان است مرد اگر به همسر خود ستم کند. (13)

و نیز آن حضرت فرمود: هر مردی که در برابر بد اخلاقی همسرش صبر کند خداوند پاداشی مانند پاداش ایوب پیغمبر که بر گرفتاریش صبر کرد به او می دهد، و هر زنی که در بد اخلاقی شوهرش صبر کند خداوند پاداش آسیه (همسر فرعون) به او عنایت می کند. (14)

و در حدیث دیگری رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند از سه زن عذاب قبر را برداشته و آنان را با فاطمه علیها سلام (در قیامت) محشور خواهد کرد.

1- امرأه صبرت علی عسر زوجها، زنی که در سختی (زندگی) شوهرش صبر کند.

2- امرأه صبرت علی سوء خلق زوجها، زنی که بر بد اخلاقی شوهرش شکیبائی نماید.



۳- امرأه وهبت صداقها، زنی که مهر خود را (به شوهرش) ببخشد. (15)

چنانکه امام باقر علیه السلام نیز درباره ی صبر و سازش مرد با همسرش فرمود: هر مردی که آزارهای همسرش را تحمل (و بر آنها صبر) کند هر چند یک کلمه سخن (زشت او) باشد خداوند آن مرد را از آتش دوزخ آزاد کرده و بهشت را برای او واجب می نماید. و دویست هزار حسنه (ثواب) برای او نوشته شده و دویست هزار گناه او را پاک می کند و دویست هزار درجه (در بهشت) برایش بالا می برد و بشماره ی هر موئی که در بدن دارد خداوند پاداش یکسال عبادت برایش می نویسد. (16)

منبع: داستان های آموزنده جلد 3 - صفحه 19 تا 25

ص: 5

- 1- مکارم الاخلاق، صفحه ی 214
- 2- مکارم الاخلاق، صفحه ی 214 و 215
- 3- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت 131
- 4- مکارم الاخلاق، صفحه ی 214
- 5- مکارم الاخلاق، صفحه ی 215
- 6- توضیح المسائل امام خمینی، صفحه ی 2412، 2413
- 7- مکارم الاخلاق، صفحه ی 216
- 8- مکارم الاخلاق، صفحه ی 216، 217
- 9- مکارم الاخلاق، صفحه ی 216، 217
- 10- مکارم الاخلاق، صفحه ی 218
- 11- وسائل، جلد 14، باب 3، صفحه ی 9
- 12- مکارم الاخلاق، صفحه ی 216
- 13- مکارم الاخلاق، صفحه ی 214
- 14- مکارم، ص 213، 216
- 15- مواعظ العددیه ص 75
- 16- مکارم، ص 213، 216

## 5- همسر وظیفه شناسی

او هرگز فکر نمی کرد تا این اندازه مسئولیتش سنگین است او نمی دانست وظیفه ای که خداوند به عهده ی وی گذاشته است این همه اهمیت دارد. و بالاخره باور نمی کرد انجام دادن وظیفه اش تا این حد برایش پاداش دارد که سبب می گردد او و پدرش مورد عنایت خاصه ی پروردگار عالم قرار گیرند.

امام صادق علیه السلام فرمود در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردی از یاران آن حضرت خواست به مسافرت برود، به همسرش گفت: تا من برنگردم نباید از خانه بیرون بروی.

بعد از رفتن آن مرد، پدر همسرش بیمار شد، وی مایل بود از پدرش عیادتی کند (ولی چون می دانست رفتن بدون اجازه ی شوهر گناه بوده و جایز نیست) کسی را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و عرضه داشت:

شوهر من هنگام مسافرت به من گفته تا برنگردد از خانه بیرون نروم، و حال پدرم بیمار شده است، اجازه می فرمائید که عیادتی از او کنم؟ (چون می دانست اگر آن حضرت اجازه دهد در اثر ولایت الهیه که بر همگان دارد دیگر گناهی نداشته و شوهرش نیز اعتراض نمی کند).

آن حضرت فرمود: خیر، باید در خانه بمانی و از شوهرت اطاعت نمائی.

تا اینکه پدرش فوت کرد، زن باز کسی را نزد آن حضرت فرستاد که پدرم از دنیا رفت، اجازه می فرمائید که بر جنازه ی او حاضر شوم؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خیر، باید در خانه بمانی و از شوهرت اطاعت کنی.

سپس آن حضرت برای آن زن پیام داد: "به واسطه ی اینکه تو از شوهرت اطاعت کردی خداوند تو و پدرت را (مورد عنایت قرار داده و گناهان هر دوی شما را) بخشید". (1)

و در روایت دیگری نقل شده که مردی خواست به جهاد برود به همسرش که در طبقه ی بالای خانه زندگی می کرد و پدرش در طبقه ی زیرین می زیست، گفت: تا من برگردم نباید از این طبقه پائین بروی.

پس از مدتی پدر آن زن بیمار شد، وی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و از آن حضرت اجازه خواست که به طبقه ی پائین آمده و از پدرش دیدن کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برایش پیام داد:

"اتقی الله و اطیعی زوجک". (2)

از خدا بترس و از شوهرت اطاعت کن (یعنی نباید برخلاف اجازه ی شوهرت به طبقه پائین بیایی).

و در حدیثی دیگر فرمود: زنی که بدون اجازه ی شوهرش از خانه بیرون رود تمام فرشتگان او را لعنت می کنند تا به خانه اش برگردد. (3)

و در روایتی نیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

"لا تؤدی المرئه حتی الله عزوجل حتی تؤدی حق زوجها".(4)

تا وقتی زن حق شوهرش را اداء نکند حق خداوند بزرگ را اداء نکرده است.

و در حدیث دیگر فرمود: "ایما امرئه وضعت ثوبها فی غیر منزل زوج ها و بغیر أذنه لم تزل فی لعنه الله الی ان ترجع إلی بیتها".(5)

هر زنی که بدون اجازه ی شوهرش لباس خود را در غیر خانه ی شوهرش از تن بیرون آورد پیوسته در لعنت خداوند خواهد بود تا به خانه برگردد.

و امام صادق علیه السلام فرمود:

"ایما امرءه باتت و زوجها علیها ساخط فی حق لم تقبل منها صلوه حتی یرضی عنها".(6)

یعنی: هر زنی که بخوابد و شوهرش بجا از او خشمگین باشد تا وقتی از او راضی نشود نمازش قبول نیست.

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

"إذا باتت المرئه هاجره فراش زوجها لعنتها الملائکه حتی تصبح".(7)

هر گاه زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح او را لعنت می کنند.

و در بیان دیگر فرمود:

هر زنی که برای کسی جز شوهر خود بوی خوش بکار ببرد مایه آتش (دوزخ) و عار (و ننگ او) است.(8)

منبع: داستان های آموزنده جلد 3 - صفحه 183

ص: 6

1- مکارم الاخلاق، صفحه ی 216

2- مکارم الاخلاق، صفحه ی 215

3- مکارم الاخلاق، صفحه ی 214

4- مکارم الاخلاق، صفحه ی 215

5- مکارم الاخلاق، صفحه ی 215

6- مکارم الاخلاق، صفحه ی 215

7- نهج الفصاحه، صفحه ی 36، شماره ی 187 و 188

8- نهج الفصاحه، صفحه ی 36، شماره ی 187 و 188

## 6- عدم انتخاب همسر بی دین

بیچاره نمی دانست در بیرون زندان چه گذشته است؟ او فکر می کرد همانطوری که خودش به امید آزاد شدن از زندان و بازگشت به خانه و زندگیش دقیقه شماری می کند همسر او هم در انتظار او بسر می برد و گوش به زنگ است که شوهرش پس از سالها گرفتاری در زندان و مفارقت، آزاد شده و به منزلش باز گردد و در کنار یکدیگر دوباره زندگی با صفای خود را آغاز کنند.

سالها و ماهها و هفته ها و حتی دقیقه ها گذشت و انتظار به پایان رسید، درب زندان باز شده و او از زندان خلاص گشت، و هر چند دیدن خیابانها و درختها و ساختمانها و مردم که مدتها از دیدن آنها محروم بود برایش دیدنی بود، ولی او بدون توجه به آنها از کنارشان می گذشت و با سرعت خیابانها و کوچه ها را پشت سر می گذاشت و به منزلش نزدیک و نزدیکتر می شد، تا بالاخره به درب خانه اش رسید و با شوق زاید الوصفی زنگ خانه را به صدا در آورد و منتظر بود همسرش درب را باز کرده و با لبخند به او خوش آمد بگوید، ولی...

صدای خشنی از پشت درب به گوشش خورد: کیه؟ کیه؟

و هنگامی که درب باز شد قیافه ی شخص ناشناسی را دید که به او گفت: آقا با کی کار داری؟

او که کاملاً بهتش زده بود و فکر می کرد شاید کوچه و منزلش را اشتباه کرده، گاهی به سر و ته کوچه نگاه می کرد و زمانی به درب منزل خیره می شد و قیافه ی مرد ناشناس را ورنه انداز می کرد و گاهی فکر می کرد خواب می بیند، ولی وقتی نظری به خودش انداخت و سرفه کرد دید نه خواب نیست، لذا با صدای لرزانی گفت:

من هستم، من... صاحب خانه، همسرم کجا است؟

صاحبخانه که تعجبش از او کمتر نبود گفت: آقا چه می گوئی، همسر تو کیه؟ صاحب خانه من هستم، مدتهاست که در این خانه ساکن هستم و آن را از صاحبش خریده ام شما کی هستی، و کجا بوده ای، آقا مگر دیوانه ای!؟

بالاخره از این سر و صداها و بگو مگوها همسایه ها بیرون آمدند و بعضی که او را خوب می شناختند جلو آمده سلام کردند و با هم دست دادند.

وی با شتابزدگی پرسید: آقایان همسر من کجا رفته؟ اینها در خانه ی من چکار دارند؟

... وقتی شوهرش... به جرم فروش مواد مخدر به شش سال زندان محکوم شد، او که زن جوانی بود با مرد راننده ای طرح دوستی ریخت و خانه ی سه طبقه ی شوهر و تمام دارائی و اثاث خانه را فروخت و... در راه گردش شهرها و خوشگذرانی در هتلها صرف کرد و هنگامی که شوهرش پس از آزادی با شوق دیدار او به خانه آمد، ساکنین طبقات خانه او را دیوانه خواندند و گفتند:

صاحبخانه فرد دیگری است.

او پس از تحقیق از دوستانش متوجه جریان شد و علیه همسرش و آن راننده شکایت کرد، زنش در بازجویی گفت:

چون شوهرم زندانی شد فکر کردم او اعدام می شود و من هم زن جوانی بودم و به شوهر احتیاج داشتم، لذا با آن دوست شدم. (1)

آری هنگامی که ایمان و تعهد و تربیت صحیح نباشد یکنفر اینقدر بی عاطفه و بی وجدان و بی وفا می شود که چون می شنود شوهرش به مدت شش سال زندانی شده به خیال اینکه شاید اعدام شود خانه و تمام زندگی او را نابود کرده و به عیاشی می پردازد، ولی اگر کسی تعهد و وجدان و ایمان و روح وفاداری و حق شناسی در او باشد شش سال که سهل است، اگر همسرش زندان ابد هم بشود و حتی به او اجازه ی طلاق گرفتن و شوهر کردن هم بدهد هرگز نمی پذیرد.

چنانکه پیش از انقلاب از این نمونه زنان متعهد فراوان بودند، زنانی که شوهران آنان محکومیت سیاسی طویل المده پیدا کرده بودند ولی آنان هرگز ب فکر اختیار شوهر نیفتادند.

و از آنها بالاتر بسیاری از همسران جوان شهداء هم اکنون هستند با اینکه همسران خود را برای همیشه از دست داده اند و کودکان خردسالی هم ندارند، با اینکه از نظر شرعی و اخلاقی هم هیچ مانعی برای شوهر کردن آنها نیست ولی با اینحال همسری اختیار نمی کنند.

و لذا در اسلام سفارش زیاد شده که باید در اختیار همسر کاملاً دقت شود و در هر کدام (چه زن، و چه مرد) باید اخلاق، ایمان، و تقوی وجود داشته باشد.

چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هیچگاه همسر را به خاطر مال، طایفه، زیبایی، لذت اختیار نکنید و بر شما باید به همسری که دین داشته باشد (2)

و فرمود:

هرگاه کسی برای ازدواج با دختری آمد که دین و اخلاق او را می پسندید به او زن بدهید. (3)

و نیز حضرتش فرمود:

از ازدواج با زنی که در خانواده ی فاسد پرورش یافته است دوری نمائید. (4)

و امام صادق علیه السلام فرمود:

هرگاه کسی زنی را برای زیبایی یا مالش ازدواج کند به همان واگذار می شود، ولی اگر زن را بنخاطر دینش بگیرد خداوند مال و زیبایی هم به او می دهد. (5)

منبع: داستان های آموزنده جلد 3 - صفحه 194

ص: 7

1- اطلاعات، شماره ی 15051

2- جامع الاخبار.

3- وسائل، جلد 14، صفحه ی 51، باب 28

4- وسائل، جلد 14، باب 7

5- وسائل، جلد 14، باب 14

## 7- شوهر و همسر نمونه

او با اینکه سیلی سختی خورده بود و خون از صورتش می ریخت هرگز خود را نباخت و با کمال رشادت بدون اینکه ضعفی از خود نشان دهد قاطعانه گفت:

(بزن و) هر چه می توانی بکن، ولی بدان که من مسلمانم.

سعید بن زید تازه 20 سال از عمرش می گذشت با همسرش فاطمه که سن کمتری داشت در مکه مسلمان شدند و در حالی که مسلمان بودن در آن روزگار در مکه بزرگترین جرم و بدترین ننگ به شمار می رفت و بسیار خطرناک بود.

این زن و شوهر جوان که به درستی نور اسلام زوایای دلشان را روشن کرده بود تمام نگرانیها، ملامتها، خطرات را تحمل کرده و نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفت و آمد می کردند و تعالیم دینی و معارف اسلامی را از حضرتش می آموختند.

فاطمه برادری داشت کافر و بسیار خشن و نیرومند، او سخت مخالف اسلام و دشمن مسلمانان بود.

روزی به او گفتند: نمی دانی که اسلام در خانواده ی تو نفوذ کرده و خواهرت فاطمه همسر سعید مسلمان شده است وی که بی اندازه خشمگین شده بود، با عجله به طرف منزل خواهرش به قصد اینکه او را سخت تنبیه کرده و از اسلام برگرداند، حرکت کرد.

از طرفی چون در آن موقع بعضی از کسانی که مسلمان می شدند فقیر بودند و گاهی از جای دوری آمده بودند و خانه و زندگی نداشتند پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به افراد متمکن سفارش کرده بود که هر کدام یکی دو نفر از افراد فقیر و غریب را به منزل برده و ضمن آموزش معارف دینی به آنها، نیازمندیهایشان را هم تأمین کنند.

و چون سعید از افراد متمکن بود، وی نیز دو نفر از افراد تازه مسلمان و فقیر را به خانه خود آورده بود و مخارج آنها را تأمین می کرد.

هنگامی که برادر فاطمه درب منزل سعید رسید، محکم به درب خانه کوبید و فریاد زد: درب را باز کن.

چون همگی از دشمنی او با اسلام با خبر بودند نگران شده و آن دو مسلمان خود را پنهان کردند، فاطمه درب را به روی برادرش باز کرد، وی خشم آلود وارد خانه شد و با لحن تندی به خواهرش گفت:

ای دشمن جان خود، شنیده ام مسلمان شده ای، و بلافاصله دست قوی خود را بالا برد و با شدت به صورت خواهرش زد، بطوری که خون از صورت او سرازیر شد.

فاطمه وقتی وضع خونین خود را نگریست اسلام خود را آشکار کرد و با دلاوری و کمال صراحت گفت:

(ما کنت فاعلاً فافعل فقد اسلمت). (1)

هر چه از دستت ساخته است و می خواهی بکن، بلی من اسلام آورده ام.

چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

(المؤمن لا يقدر أحد على ان ينحت من دينه شيئاً و ذلك و لضمنه بدینه و شحه عليه). (2)

شخص با ایمان در دینش از کوههای برافراشته سختتر است، زیرا گاهی از کوه چیزی تراشیده می شود، ولی هرگز کسی نمی تواند از دین مؤمن چیزی کسر نماید، زیرا او به دینش سخت و بخیل است (و به هیچ نحو آن را از دست نمی دهد).

منبع: داستان های آموزنده جلد 3 - صفحه 199

ص: 8

---

1- اسد الغابه، جلد 4، صفحه ی 54. به نقل از جوان فلسفی، جلد 2 صفحه ی 162

2- سفینه البحار ج 1 ص 37



## 8- حیای زن و شوهر از یکدیگر

عقد امام علی علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام در سال دوم هجری واقع شد و میان عقد و زفاف یک ماه یا یک سال فاصله افتاد. در این مدت، علی علیه السلام از شرم خود نام فاطمه علیها السلام را بر زبان نمی آورد و فاطمه علیها السلام نیز نام علی علیه السلام را نمی برد تا یک ماه گذشت.

یک روز زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد علی علیه السلام رفتند و گفتند: چرا در زفاف فاطمه علیها السلام تأخیر می کنی؟ اگر شرم داری اجازه بده ما با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت کنیم و اجازه ی عروسی بگیریم، آن گاه ایشان اجازه داد.

وقتی همه ی زنان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند، ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! اگر خدیجه زنده بود خاطرش به زفاف فاطمه علیها السلام مسرور می شد و چشم فاطمه علیه السلام به دیدار شوهر روشن می گشت. علی علیه السلام خواستار زن خویش است و ما همه در انتظار این شادمانی هستیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام خدیجه را که شنیدند اشک در چشم شان حلقه زد و آهی کشیدند و فرمودند: مانند خدیجه کجا است؟! بعد فرمودند: چرا علی علیه السلام از خود من نخواست است؟ گفتند: حیا مانع از گفتن او شده است. بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد مراسم عروسی و زفاف علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را مهیا کنند. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی - جلد 1 - حکایت 293 - صفحه 225

ص: 9

---

1- یکصد موضوع، پانصد داستان / 223 - 224؛ به نقل از: فاطمه الزهراء علیها السلام / 283.

## 9- خدا کجش کردی خوب کجش کردی!

جوان هیزم شکنی از ایران، به قصد اقامت همیشگی به نجف اشرف رفت و در آن جا ساکن شد. او بسیار فقیر و در مانده بود و هر چه دعا می کرد و از خدا گشایشی برای خود طلب می نمود، دعایش مستجاب نمی شد.

شبی بر اثر فقر و تنگدستی به حرم امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و تا صبح با خدا مشغول راز و نیاز شد. مرتب دعا می کرد و می گفت: خدایا! تو را به حق علی قسم می دهم که قدری قلم تقدیر را برای من کج کنی و مرا از این گرفتاری هیزم شکنی و فقر نجات دهی و در آخر دعایش، به زبان ساده ی ایرانی می گفت: خدایا! کجش کن!

خلاصه، شب به پایان رسید و نماز صبح را در حرم به جا آورد و بیرون آمد. تبر بر دوش گذاشت و در نهایت خستگی به بازار نجف رفت و صدا زد: هیزم شکن! هیزم شکن!

یکی از تجار مهم نجف، در مغازه اش نشسته بود که تلفن زنگ زد. وقتی گوشی را برداشت، دید تاجر ایرانی طرف حساب او، از کربلا تلفن می کند. بازرگان ایرانی گفت: ما ده روز است که به کربلا مشرف شده ایم و امروز عصر، به طرف نجف حرکت می کنیم و قصد داریم ده روز در خانه ی شما بمانیم و زیارت برویم.

تاجر، فوری مغازه اش را بست و به طرف خانه آمد که وسایل غذا را مهیا کند. در این بین، به فکرش رسید که در منزل، هیزم شکسته نداریم، بهتر است این جوان هیزم شکن را به خانه ببریم تا هیزم ها را بشکند. خلاصه، هیزم شکن را صدا زد و او را به منزل برد. هیزم ها را به جوان نشان داد و خودش نیز با همسر و دختر بزرگش، در آشپزخانه مشغول آماده کردن غذا شدند.

وقتی کارها مرتب شد، همسرش گفت: وقتی در ایران، به منزل این بازرگان رفته بودیم، دیدم که خودش پیش تو نشسته بود و پسرش برای ما غذا و چایی می آورد. خوب نیست که صاحبخانه، خودش از مهمان پذیرایی کند و ما چون پسر نداریم، باید در این چند روز، یک نفر را به عنوان داماد داشته باشیم تا در این مدت از مهمانان پذیرایی کند.

شوهر گفت: این فکر بسیار خوبی است، اما چگونه؟ زن گفت: وقت تنگ است، به نظر من همین هیزم شکن، جوان برازنده ای است، ما که در منزل حمام داریم، او را به حمام بفرست تا خود را بشوید، یک دست لباس تمیز هم به او می دهیم که بپوشد تا در این چند روز، مشغول خدمتگزاری به مهمان ها باشد.

تاجر گفت: مانعی دارد. همان وقت، نزد هیزم شکن آمد و برای مدت ده روز با او قرار گذاشت که در آن جا کار کند. سپس او را به حمام فرستاد و لباس تمیزی به او داد. وقتی مهمانها از راه رسیدند، جوان تمیز و آراسته، مشغول پذیرایی از مهمان ها شد.

بازرگان ایرانی از میزبان پرسید: این جوان زیبا، پسر شما است که در این جا خدمت می کند؟

صاحبخانه شرم داشت که بگوید او هیزم شکن است، گفت: خیر، من پسر ندارم، این جوان داماد ما است!

پرسید: آیا عروسی کرده است؟ گفت: خیر، تازه نامزد شده اند.

مهمان گفت: پس من از شما خواهش می کنم در این ده روز که در این جا هستیم، بساط عروسی را بر پا کنید تا ما نیز در جشن شما

شرکت کنیم. میزبان گفت: چشم! اطاعت می کنم.

میزبان از جا برخاست و نزد زنش آمد و گفت: تو مرا وادار کردی که دروغ بگویم و اکنون، تاجر ایرانی اصرار می کند که در این چند روز برای این جوان، جشن عروسی راه بیندازیم. اگر به او بگویم که دروغ گفته ام، آبرویم می رود و روابط تجاری ما به هم می خورد، نمی دانم چه کنم!؟

زن گفت: فعلاً کاری است که شده و ما هم که ثروت زیادی داریم و داماد پولدار نمی خواهیم، چه بهتر که دختر خود را به همین جوان بدهیم که در خانه ی خودمان زندگی کند و دخترمان را از ما جدا نکند. تازه، این جوان هیچ عیبی هم ندارد، جز این که فقیر است، آن هم چاره دارد، مقداری از ثروت خود را به او می دهیم تا به تجارت و کسب و کار بپردازد و با دختر ما زندگی کند. مرد تاجر هم پذیرفت.

روز بعد، تاجر ایرانی دوباره پرسید: قضیه عروسی چه شد؟ میزبان گفت: در این چند روز ان شاء الله مراسم عروسی را برپا می کنیم. فوری بنا و نقاش آورد و یکی از اتاق های منزل را مزین و مرتب کرد و تمام لوازم عروسی را خریداری نمود. سه شب بعد، جشن باشکوهی ترتیب دادند و دختر را به عقد جوان در آوردند و او را به حجله ی عروسی فرستادند.

جوان هیزم شکن وقتی خواست وارد حجله شود، از خوشحالی روبه آسمان کرد و گفت: خدایا! کجش کردی، خوب هم کجش کردی!<sup>(1)</sup>

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی - جلد 1 - حکایت 994 - صفحه 714

ص: 10

---

1- هزار و یک حکایت خواندنی 256/2 - 259؛ به نقل از: صد و ده حکایت 163/2.

## 10- تسریع در ازدواج و طولانی شدن عمر

جوانی به حضرت داود (علی نبینا وآله وعلیه السلام) سخت ارادتمند و علاقمند بود. او همه ی کارهایش را رها کرده بود و هر روز خدمت حضرت داود می رسید و کتاب «زبور» را می خواند.

یک روز «ملک الموت» به دیدن داود رفت و در ضمن، نگاه تندی هم به جوان کرد. حضرت داود پرسید: «گویی نظر خاصی به دوست ما داری؟»

حضرت «عزرائیل» گفت: «بلی هفته دیگر، چنین روزی قرار است جان این جوان گرفته شود.»

حضرت داود پرسید: «آیا این وعده قطعی است؟» که با پاسخ مثبت عزرائیل روبرو گشت.

داود چون به جوان علاقمند بود، خیلی متأثر شد و از او دلجویی کرد و در ضمن گفتگو از وی پرسید: «آیا ازدواج کرده ای؟»

جوان گفت: خیر

داود با خود گفت: «یک هفته بیشتر به آخر عمر جوان نمانده است و او هنوز مجرد است.» به همین خاطر، به فکر افتاد همسری برای او پیدا نماید.

حضرت داود، مردی از بنی اسرائیل را که فردی با ایمان و با اخلاص بود، طلبید و موضوع را با وی در میان نهاد و از دخترش برای جوان خواستگاری نمود.

او هم فوراً اطاعت کرد و پس از رضایت دختر، همان شب عروسی آنان بر پا شد و حضرت داود دختر را به عقد آن جوان درآورد.

جوان روزهای بعد هم به خدمت حضرت داود رفت و از محضر ایشان استفاده می کرد. تا اینکه هفت روز گذشت. روز هفتم هم جوان به خدمتش رفت. ولی از مرگ وی خبری نشد.

پس از گذشت یک هفته، ملک الموت به دیدن حضرت داود رفت. داود از وی پرسید: «چرا طبق وعده ای که داده بودی، جوان از دنیا نرفت؟»

عرض کرد: «موعد مرگ جوان رسیده بود. لیکن شما و آن پدر و دختر با کارتان رحم خداوند را متوجه او کردید و از جانب خداوند ندا رسید که: «ما از شما برای محبت به این جوان سزاوارتریم. لذا بر عمرش افزوده گشت.»» (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب - صفحه 148

ص: 11

## 11- پیامبر و شادکردن صفیه مقابل عایشه و حفصه

«صفیه» پس از آن که پدرش «حی بن اخطب» از بزرگان یهود، در قلعه «خیبر» کشته شد، مسلمان گردید و خود داوطلب ازدواج با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد و این افتخار هم نصیب او گردید.

از هنگامی که صفیه به خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پا گذاشت، «عایشه» و «حفصه» همسران دیگر پیامبر، او را «یهودی» خطاب می کردند.

صفیه که از تمسخر و استهزاء آندو بسیار ناراحت بود، خدمت پیامبر شکایت نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با شنیدن این مسئله، بسیار ناراحت شد و او را دلداری داد و فرمود: «چرا به آنان نگفتی که پدرت هارون و عمویت موسی است و همسر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی؟»

پیامبر با این خیر افتخارآفرین او را شادمان کرد و تمسخر آندورا بی اثر نمود. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب - صفحه 327

ص: 12

---

1- آدابی از قرآن - صفحه 174

## 12- طریقه همسر داری در اسلام

در کتاب «محبه البیضاء» ذکر شده است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مردی خواست از «مدینه» خارج شده و به سفر برود. به همین خاطر به همسرش گفت: «تا من از سفر برمی گردم، از خانه بیرون نرو.»

زن هم پذیرفت و شوهرش به مسافرت رفت.

طولی نکشید که پدر زن بیمار شد و زن برای رسیدگی به حال پدر خواست از منزل بیرون برود. اما به خاطرش آمد که شوهرش او را از بیرون رفتن از منزل منع نموده است. لذا فردی را خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا از ایشان بپرسد آیا اجازه هست از منزل خارج شود یا نه؟

حضرت اجازه نداد و اطاعت فرمان شوهر را بر زن لازم دانست.

پس از چندی پدر زن به حال احتضار افتاد و در آستانه ی مرگ قرار گرفت. زن دلش آرام نگرفت و باز از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواست که به دیدن پدر رود و از او عیادت نماید.

این بار هم حضرت اجازه نفرمود.

مدتی نگذشت که به زن خبر رسید پدرش فوت کرده است. به او از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه طلبید که در مراسم تشییع و تدفین پدرش حاضر گردد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خیر، زیرا که شوهرت هنگام رفتن به تو گفته است از خانه خارج نشو.»

زن هم چون مؤمن و با ایمان بود، پذیرفت و رضای خداوند را در رضای شوهرش دید.

به واسطه ی این عمل، از جانب خداوند به پیامبر بشارت رسید و حضرت به همگان فرمود: «خداوند به علت عمل این زن، خود و پدر و مادر و شوهرش را آمرزید.»<sup>(1)</sup>

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب - صفحه 631

ص: 13

### 13- سنت تکبیر فرشتگان در عروسی

هنگامی که شب عروسی حضرت زهرا علیها السلام فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، قاطر مخصوص خود (که شهباء نام داشت و تقریباً خاکستری رنگ بود) به در خانه آورد، و قطیفه ای بر پشت آن انداخت، و به فاطمه علیها السلام فرمود: سوار شو!

آن گاه به سلمان فرمود: افسار قاطر را بگیر و در جلو حرکت کن. خودش هم پشت سر، حرکت کرد.

در مسیر راه، جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل نیز با هفتاد هزار فرشته، در بدرقه ی حضرت زهرا علیها السلام حضور یافتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و به آنان فرمود: برای چه به زمین، فرود آمده اید؟

عرض کردند: آمده ایم تا فاطمه علیها السلام را تا خانه ی شوهر، همراهی کنیم.

در این هنگام جبرئیل و میکائیل، تکبیر گفتند و همه ی فرشتگان حاضر، با صدای بلند «الله اکبر» گفتند. خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز، تکبیر گفت. به این ترتیب، گفتن تکبیر در بردن عروس به خانه شوهر، در همین شب عروسی فاطمه علیها السلام، سنت گردید. (1)

منبع داستان دوستان/ فاطمه (علیه السلام) صفحه 18 و 19

ص: 14

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 62.

## 14- پیامبر و حل مشکلات زن و شوهر با شوخی

بانویی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از شوهرش شکایت نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شوهرت را نمی شناسم، آیا همان کسی است که در چشمش سفیدی هست؟!

آن زن در عین آن که از شوهرش شکایت کرده بود، ولی حاضر نبود که به شوهرش نسبت نقص بدهند، لذا عرض کرد: نه، شوهرم چشم های سالم دارد و سفیدی در چشمش نیست.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا دور سیاهی چشم، سفید نیست؟

گفت: آری چشم همه ی مردم چنین است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: منظور من نیز همین است. (1)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این طریق، زن عصبانی را خوشحال کرد و سپس مطالبی به او فرمود، تا به آغوش گرم خانواده برگردد، و با شوهر خود سازگار باشد.

منبع داستان دوستان / صفحه 146، 147 /

ص: 15

---

1- در کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 328 تا 337 چند، نمونه از این موارد نقل شده است.



## 15- پیامبر و بشارت ازدواج علی با زهرا

مژدگانی ازدواج علی علیه السلام با زهرای اطهر علیها السلام

انس بن مالک گوید: در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم، ناگهان علی علیه السلام وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت فرمود: چه موجب شده یادی از ما کردی؟

علی علیه السلام عرض کرد: آمده ام بر شما سلام کنم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل همین جاست، به من خبر داد: خداوند بزرگ فاطمه علیها السلام را به عقد ازدواج تو درآورد و در مورد این ازدواج از هزار هزار (یک میلیون) فرشته گواهی گرفت، و خداوند متعال به «درخت طویلی» (بزرگترین درخت بهشت) فرمان داد تا بر روی آن فرشتگان در و یاقوت نثار کند، و آن درخت از این فرمان، اطاعت کرد.

حوریان بهشتی از آن در و یاقوت ها، برگرفتند و آنها تا روز قیامت، این (جواهرات ذی قیمت و گرانمایه) را به هم هدیه می دهند. (1)

منبع داستان دوستان/ صفحه 188، 189

ص: 16

1- اعلام الوری، ص 157.

## 16- خواستگاری علی (علیه السلام) از فاطمه و سکوت فاطمه

خواستگاری از فاطمه علیها السلام

علی علیه السلام در سال دوم هجرت بیست و پنج سال داشت و حضرت زهرا علیها السلام نه ساله بود. علی علیه السلام شخصاً به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از فاطمه علیها السلام خواستگاری کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: قبل از تو مردانی از فاطمه علیها السلام خواستگاری کرده اند، ولی فاطمه علیها السلام آنها را نپسندید. اکنون در این باره با او مشورت می کنم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جریان خواستگاری علی علیه السلام را به فاطمه علیها السلام گفت و فرمود: نظر تو چیست؟

فاطمه علیها السلام سکوت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از سکوت او فهمید که راضی است. لذا برخاست و در حالی که می گفت: الله أكبر سکوتها إقرارها؛ سکوت او نشانه ی اقرار او است. (1) به حضور علی علیه السلام آمد، و بشارت رضایت فاطمه علیها السلام را به وی داد.

منبع داستان دوستان / صفحه 192، 193

ص: 17

---

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 207.

## 17- نوح و تحمل صبر با همسر کافر

حضرت نوح علیه السلام نیز مثل حضرت لوط علیه السلام همسر بدی داشت. حتی به مردم می گفت: نوح علیه السلام مجنون است. (1)

بر اثر نیامدن باران قحطی شد. جمعی از مردم تصمیم گرفتند نزد حضرت نوح علیه السلام بروند تا دعا کنند. حضرت نوح علیه السلام در روستایی سکونت داشت. آنها به آن روستا رفتند. در خانه را زدند، زن حضرت نوح علیه السلام از خانه بیرون آمد، آنها گفتند: نوح کجاست آمده ایم از او بخواهیم دعا کند تا باران بیاید.

زن گفت: اگر دعای نوح مستجاب می شد، برای خود ما دعا می کرد که وضع زندگی ما خوب شود. اکنون به بیابان رفته تا هیزم جمع کند و آن را بفروشد. او چنان مقامی ندارد که دعایش مستجاب گردد.

آنها به آن بیابان رفتند، ناگهان دیدند حضرت نوح علیه السلام هیزم ها را به پشت گرفته و بر شیری سوار شده است.

به نوح علیه السلام عرض کردند: دعا کن تا باران بیاید، قحطی همه جا را گرفته است.

نوح علیه السلام دعا کرد و باران خوبی آمد.

آنها به نوح علیه السلام گفتند: تو که این گونه مستجاب الدعوه هستی، چرا در مورد زن خود نفرین نمی کنی تا از تو بدگویی ننماید.

حضرت نوح علیه السلام فرمود: ارزش و ثواب تحمل و صبر با چنین زنی، بهتر از آن است که با نفرین او را به مجازات برسانم. (2)

منبع داستان دوستان / صفحه 481، 480/

ص: 18

---

1- بحار الانوار، ج 12، ص 146. (در سوره تحریم، آیه ی 10 به آن اشاره شده است).

2- لئالی الاخبار.

## 18- افق بلند احترام به شوهر

جمعی از راه دور به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و عرض کردند: ما بعضی از انسان ها، برخی دیگر را سجده می کنند. آیا روا است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: روا نیست، اگر روا بود که انسانی، انسان دیگر را سجده کند، لامرت المرأه أن تسجد لزوجها؛ قطعاً فرمان می دادم که زن ها همسران خود را سجده نمایند. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 649/

ص: 19

---

1- من لایحضره الفقیه، ج 2، ص 141.

## 19- توجه به همسر داری در کلام امام کاظم (علیه السلام)

حسن بن جهم می گوید: امام کاظم علیه السلام را دیدم، محاسن خود را رنگ کرده بود و بسیار پاکیزه و تمیز عبور می کرد، به حضورش رفتم و پس از سلام عرض کردم: محاسن خود را رنگ کرده ای؟

فرمود: اگر شوهر، خود را تمیز و زیبا کند، موجب حفظ عفت همسرش خواهد گردید. چه بسا زنانی که بر اثر بی توجهی شوهرشان نسبت به نظافت و پاکیزگی، به بی عفتی کشانده شده اند، از تو می پرسم: آیا دوست داری همسرت را مثل خودت در آن وقت که رعایت نظافت و زیبایی نمی کنی، بنگری؟

عرض کردم: نه.

فرمود: او نیز دوست ندارد که تو را کثیف و ژولیده بنگرد.

سپس فرمود:

من أخلاق الأنبياء التنطف و التطيب و حلق الشعر و كثره الطروقه؛

نظافت کردن، و استعمال بوی خوش و زدودن موهای زاید بدن، و توجه بسیار به مسئله ی زناشویی، از اخلاق پیامبران است. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 649، 650

ص: 20

---

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 183.

## 20- سفارشات مادر دانا به دختر در زندگی

بانوی هوشمندی دخترش را شوهر داد. هنگامی که می خواستند دخترش را به خانه شوهر ببرند، او را طلبید و ده سفارش به او نمود و تأکید کرد که برای برقراری زندگی سالم زناشویی حتماً به این ده دستور، عمل کند.

نخست به او گفت: دخترم! بدان که تو با زندگی ای که با آن خو گرفته ای و گوشت و خونت با آن هم آهنگ شده، جدا می شوی و به خانه ای که از آن کاملاً بیگانه هستی می روی و با رفیقی که با او انس نگرفته ای هم نشین می گردی، کنیز او باش تا او غلام تو گردد و این ده دستور را از من بشنو و به آن عمل کن تا خوش بخت گردی:

1. با قناعت، زندگی نیکی را با همسرت تشکیل بده؛
2. در شنیدن سخن همسر و اطاعت از او، کوشا باش؛
3. با چشمی مهربانگیز و نگاهی متواضعانه به همسرت بنگر؛
4. نظافت و خوشبویی را رعایت کن؛
5. اموال شوهرت را حفظ کن و بدان که حفظ اموال او با اندازه گیری و اعتدال حاصل می گردد؛
6. احترام بستگان شوهر را نگه دارد و بدان که این کار را می توانی با سرپنجه ی تدبیر و هوشیاری، انجام دهی؛
7. غذای شوهر را در وقت خود و با کیفیت خوب آماده کن، زیرا گرسنگی عامل سریع برای بروز ناملایمات است؛
8. هنگام استراحت شوهر، سکوت و آرامش را رعایت کن، زیرا آشفته نمودن خواب، خشم انگیز است؛
9. رازهای ناگفتنی را برای او فاش نکن، زیرا در صورت افشای راز از نیرنگ او در امان نخواهی شد؛
10. از او اطاعت کن، زیرا سرکشی از خواسته ی مشروع او، موجب انباشته شدن کینه ی تو در سینه ی او می شود.

دخترم! اگر این دستورها را با حوصله و تحمل به خوبی انجام دهی، یقین بدان که عواطف شوهر را به سوی خود جلب کرده ای و در پرتو آن، زندگی شیرینی را با همسرت، پدید می آوری. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 657، 656

ص: 21

## 21- حل جدایی زن و مرد با برگشت زیبایی زن با کم خوری

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السلام در سیر و سیاحت خود به شهری رسید که در آن جا زن و شوهری با هم دعوا می کنند، نزد آنها رفت و فرمود: چرا بحث و مشاجره می کنید؟

آن مرد گفت: این همسر من، بانوی شایسته ای است و هیچ گناهی ندارد، ولی من دوست دارم که از من جدا گردد.

عیسی علیه السلام فرمود: به هر حال به من بگو، با این که او بانویی شایسته است، راز آن چیست که می خواهی از تو جدا گردد.

شوهر گفت: رازش این است که او با این که پیر نشده، صورتش چروک برداشته و زیبایی خود را از دست داده است.

عیسی علیه السلام به زن فرمود: ای خانم! آیا می خواهی زیبایی چهره خود را بازیابی؟

زن گفت: آری، البته.

عیسی علیه السلام فرمود: هنگامی که غذا خوردی قطعاً تا سیر نشده ای از غذا دست بکش، زیرا هنگامی که غذا در شکم انباشته شد و زیادتر از اندازه گردید، موجب از بین رفتن زیبایی صورت می گردد.

آن زن، سخن عیسی علیه السلام را گوش کرد و از آن پس کم خوری را رعایت نمود و زیبایی صورتش را بازیافت. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 658، 657

ص: 22

---

1- علل الشرایع، ص 169.

## 22- امیر المؤمنین (علیه السلام) و نهی از ترک ازدواج

زنی به حضور امام صادق علیه السلام آمد و گفت: من زن بی همسری هستم.

امام علیه السلام فرمود: منظورت چیست؟

گفت: ازدواج نمی کنم و از آن دوری می نمایم.

امام علیه السلام فرمود: چرا؟

عرض کرد: با این کار می خواهم به مقام عالی معنوی برسم.

امام علیه السلام فرمود: از این عقیده دست بردار، هرگز ترک ازدواج موجب وصول به مقامات عالی معنوی نیست، اگر انسان با ترک آن به چنین مقامی می رسید، حضرت فاطمه علیها السلام سزاوارتر از تو بود که ازدواج را ترک کند، زیرا هیچ کس در وصول به کمالات معنوی، از فاطمه علیها السلام پیشی نگرفته است. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 712، 713

ص: 23

---

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 118.



## 23- پیامبر و اقدام بر ازدواج آسان

زنی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: مرا به ازدواج کسی در آور.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حاضران فرمود: چه کسی حاضر است با این زن ازدواج کند؟

مردی برخاست و گفت: من حاضرم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: چه مقدار مهریه می دهی؟

گفت: چیزی ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا چیزی از قرآن را می دانی؟

گفت: آری.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این زن را به ازدواج تو در می آورم به شرطی که آن چه از قرآن می دانی به او بیاموزی و همین

مهریه او باشد. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 713

ص: 24

---

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 195.

## 24- سفارش پیامبر بر توجه زن و شوهر به همدیگر

اسحاق بن ابراهیم می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی ام سلمه رفت و در آن جا بوی معطر و خوشی به مشامش رسید، فرمود: آیا حواء (عطر فروش) به اینجا آمده است؟  
ام سلمه عرض کرد: آری، او همین جاست.

آن زن عطر فروش به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت! شوهرم، از من دوری می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بر عطر و خوشبویی خود برای شوهرت بیفزا.

حواء عرض کرد: انواع عطرها استعمال کرده ام، در عین حال شوهرم از من گریزان است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر او می دانست که توجه (مهرانگیزش) به تو چقدر پاداش دارد، چنین نمی کرد!

عرض کرد: چه پاداشی دارد؟

فرمود: وقتی او به تو توجه می کند، دوفرشته او را در میان می گیرند، و پاداش او مانند کسی است که در میدان جنگ، شمشیر به دست گرفته تا با دشمن بجنگد. وقتی با همسرش آمیزش می کند، گناهان او هم چون برگ های درخت می ریزد، وقتی غسل می کند، از گناهان بیرون می آید. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 714، 713/

ص: 25

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 76.

## 25- اطاعت از شوهر و آموزش زن و شوهر و پدرزن فوت شده

امام صادق علیه السلام فرمود: در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردی از انصار برای تأمین نیازهای زندگی به مسافرت رفت. هنگام خداحافظی با همسرش، با او پیمان بست که تا از سفر برنگشته از خانه بیرون نرود.

زن در خانه اش به سر می برد تا این که به او خبر رسید؛ پدرت بیمار شده است. او توسط شخصی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواست که به عیادت پدرش برود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نه، تو در خانه ات باش و پیروی از شوهر را ادامه بده.

به او خبر رسید که بیماری پدرت، شدیدتر شده است. برای بار دوم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواست، آن حضرت همان پاسخ را داد.

پدر زن از دنیا رفت، زن برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیام فرستاد، به من اجازه بده بروم بر جنازه ی پدرم نماز بخوانم. حضرت فرمود: نه، در خانه ات باش و اطاعت از شوهر را ادامه بده.

جنازه ی پدر آن زن را دفن کردند، ولی او برای حفظ پیمانی که با شوهر داشت، از خانه بیرون نرفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این پیام را برای آن بانو فرستاد: «إن الله قد غفر لك ولأبيك بطاعتك لزوجك؛ خداوند، به دلیل اطاعت تو از شوهرت، هم تو و هم پدرت را بخشید.»<sup>(1)</sup>

منبع داستان دوستان / صفحه 715

ص: 26

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 125.

## 26- امام صادق و سامان بخشیدن به زندگی

داود بن سرحان می گوید: روزی امام صادق علیه السلام با دست خود، مقداری خرما را با پیمانانه می سنجید، عرض کردم: قربانت گردم، بهتر بود به بعضی از فرزندان یا غلامان، دستور می دادی تا این کار را انجام دهند! (1)

امام فرمود: «ای داود! زندگی یک انسان مسلمان، سامان نمی یابد، مگر با سه کار: دین و احکام آن را بشناسد، در گرفتاری ها صبر و تحمل کند و اندازه گیری در معاش زندگی را به نیکویی حفظ نماید». (2)

نیز فرمود: علی بن الحسین علیه السلام هر روز صبح برای کسب و کار از خانه بیرون می آمد، شخصی عرض کرد: ای پسر رسول خدا کجا می روی؟

فرمود: اتصدق لعیالی؛ برای افراد خانواده ام، صدقه تهیه کنم. پرسید: آیا صدقه طلب کنی؟!

فرمود: من طلب الحلال فهو من الله صدقه علیه؛ هر کس که (با کار و کاسبی) کسب مال حلال کند، آن مال از جانب خدا، صدقه برای او است. (3)

منبع داستان دوستان/ صفحه 722-723

ص: 27

---

1- بحار الانوار، ج 14، ص 487.

2- وسائل الشیعه، ج 12، ص 41 و 43.

3- همان.

## 27- پزشکی و حل مشکل بچه دار نشدن

مردی با زنی ازدواج کرد. سال ها گذشت ولی بچه دار نشد. دریافت که همسرش «نازا» است. همسر خود را نزد پزشک برد و جریان را با او در میان گذاشت.

وقتی پزشک نبض او را گرفت و فشار خون او را سنجید، ریافت که نازایی او به دلیل چاقی بی اندازه است. به مرد گفت: زن تو بیش از چهل روز زنده نمی ماند! زن سخن پزشک را شنید. از آن پس در کام غم و غصه فرو رفت، شب و روز ناراحت بود، به گونه ای که از غذا افتاده بود و همین فکر و اضطراب موجب شد که روز به روز لاغرتر شود. چهل روز گذشت ولی او نمرد، پس از دو ماه شوهرش نزد پزشک رفت و گفت: شکر خدا که زنم نمرده است با این که بیش از چهل روز می گذرد.

پزشک به آن مرد گفت: اکنون برو با همسرت آمیزش کن که حتماً دارای فرزند خواهی شد.

مرد پرسید: علت چیست که پس از سالها نازایی، دارای فرزند می شود؟

پزشک گفت: او آن وقت چاق بود، اکنون لاغر شده و چاقی او مانع بچه دار شدن وی می شد. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 726، 725

ص: 28

---

1- اقتباس از: اقبال یغمائی، طرفه ها، ص 54.

## 28- اسلام و تشویق بر ازدواج و روزی افزون

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد پدرم آمد، پدرم به او فرمود: آیا همسر داری؟

عرض کرد: نه.

فرمود: من دوست ندارم که همه ی دنیا را داشته باشم، ولی یک شب بدون همسر، بخوابم. سپس فرمود: دو رکعت نماز مردی که همسر دارد، بهتر است از عبادت شبانه روزی مرد بی همسر.

سپس پدرم هفت دینار به او داد و فرمود: با این پول، ازدواج کن، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

اتخذوا الأهل فانه ارزق لكم؛

برای خود همسر و فرزند فراهم کنید، زیرا این کار، روزی شما را بیشتر می کند. [\(1\)](#)

منبع داستان دوستان/ صفحه 731، 730

ص: 29

---

1- وسائل الشیعه، ج 14. ص 7.

در زمان خلافت عمر بن خطاب، استان و شهر استراتژیکی بصره نیاز به قاضی داشت. جریان را به عمر گزارش دادند. عمر درصدد یافتن قاضی خوب برای بصره بود.

روزی زنی نزد عمر آمد و از شوهرش این گونه شکایت کرد:

شوهرم همواره روزه می گیرد و شب ها را به عبادت به سر می برد.

عمر گفت: این مرد، شخص نیکوکار است، کاش من نیز مانند او بودم.

بار دیگر، زن گفت: شوهرم روزها روزه می گیرد و شب ها را تا صبح به عبادت اشتغال دارد.

عمر باز پاسخ داد: شوهرت مرد نیکوکاری است.

کعب بن سور که در آن جا حضور داشت، رو به عمر کرد و گفت:

ای امیر مؤمنان! این زن گرچه از شوهرش به نیکی یاد می کند، ولی منظورش این است که شوهرش از نظر جنسی هیچ توجهی به او ندارد. عمر دستور داد شوهرش را حاضر کردند.

عمر به او گفت: به راستی همسر تو چه شکایت بزرگوارانه ای نمود. تا به حال کسی را ندیده بودم که این گونه شکایت کند.

شوهر گفت: آن چه را که در سوره حجر و نحل و هفت سوره طولانی (1) نازل شده، مرا تحت تأثیر شدید قرار داده و بی قرارم کرده است.

کعب بن سور، به آن مرد گفت: در اسلام، زن بر گردن شوهر حق دارد و تو باید حق همسرت را ادا کنی و نماز و روزه ات را نیز انجام بدهی.

عمر بن خطاب به کعب بن سور گفت: بین این زن و شوهر، قضاوت کن.

کعب به آنها گفت: خداوند هر چهار شب هم خوابگی را بر شوهر روا داشته، ولی زن در چهار شب، یک شب حق هم خوابگی با شوهر را دارد. بنابراین در این چهار شب، مرد یک شب باید حق زن را ادا کند، و در سه شب دیگر آزاد است، آن گاه به شوهر زن گفت: این دستور را حتماً رعایت کن.

همین قضاوت هوشمندانه موجب شد که عمر به کعب گفت: تو را قاضی بصره قرار دادم، به سوی بصره برای قضاوت برو.

کعب بن سور به بصره رفت و در آن جا بر مسند قضاوت نشست. تا وقتی عثمان از دنیا رفت قاضی بصره بود.

هنگامی که فتنه انگیزان مخالف علی علیه السلام جنگ جمل را در بصره به پا کردند، کعب بن سور، قرآنی را به گردش آویزان نمود و به صف مخالفان علی علیه السلام پیوست. مردم را بر ضد علی علیه السلام می شوراند و خود همراه آنها می جنگید. سرانجام خود و سه

برادرش کشته شدند. (2)

منبع داستان دوستان/ صفحه 731، 732

ص: 30

---

1- یعنی سوره بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، أعراف و توبه که به «السبع الضوال» معروف اند.

2- بحار الانوار، ج 32، ص 203 و 204.



### 30- پیامبر و اقدام بر ازدواج آسان

جبرئیل امین، از طرف خدا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: خداوند سلام رساند و فرمود: دوشیزگان همانند میوه‌ی رسیده‌ی روی درخت می‌باشند، که چاره‌ای جز چیدن آن نیست، وگرنه تابش خورشید آن میوه را ضایع می‌کند و باد آن را متلاشی می‌نماید. وقتی دوشیزگان به حد ازدواج رسیدند، دوا (سلامت) آنها شوهر است، وگرنه در خطر انحراف و فساد قرار می‌گیرند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد آمد و در حضور جمعیت، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، پیام خداوند را به مردم ابلاغ کرد.

مردم گفتند: با چه کسی ازدواج کنیم؟!

فرمود: با زنان همتای خود.

پرسیدند: زنان همتا (هم کفو) کیانند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

المؤمنون بعضهم اکفاء بغض؛

افراد با ایمان، با هم دیگر همتا و هم کفو هستند.

در آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنوز از بالای منبر پایین نیامده بود که دختر عمه اش «ضباعه» (دختر زبیر بن عبدالمطلب) را به ازدواج «مقداد» در آورد، و به مردم فرمود: دختر عمه ام را همسر مقداد نمودم، تا موضوع ازدواج، آسان شود. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 732، 733

ص: 31

1- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 289.

## 31- مسلمان شدن دختر ابوسفیان و ازدواج با رسول خدا

ام حبیبه دختر ابوسفیان از زنانی است که برخلاف مخالفت شدید بستگانش اسلام آورد و سپس با عبیدالله بن حبش ازدواج نمود و با همسرش در کاروان 82 نفری جعفر بن ابی طالب (در سال پنجم بعثت) به حبشه مهاجرت کرد.

در حبشه، «عبیدالله» مسیحی شد، ولی ام حبیبه در آیین اسلام، استوار باقی ماند.

سعید بن عاص گوید: ام حبیبه گفت: در عالم خواب دیدم صورت شوهرم عبیدالله به زشت ترین شکل درآمده، ناراحت شدم، با خود گفتم: سوگند به خدا حالش، تغییر نموده است، وقتی که صبح شد، به من گفت: درباره ی دین فکر کردم، دینی را بهتر از نصرانیت ندیدم و من قبلاً نزدیک آیین مسیحیت شدم، ولی به اسلام گرویدم، اینک نصرانی شده ام.

گفتم: سوگند به خدا این انتخابی که کرده ای، انتخاب خوبی نیست سپس جریان خوابم را به او گفتم، ولی او اعتنا نکرد، و در شراب خواری زیاده روی کرد تا جان سپرد.

در عالم خواب دیدم گویی شخصی پیش می آید و می گوید: ای «ام المؤمنین» (ای مادر مؤمنان) وقتی بیدار شدم، خوابم را تعبیر کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من ازدواج خواهد کرد. پس از آن که عده ی وفات (و ارتداد) شوهرم تمام شد، ناگهان کنیزی به در خانه من آمد و گفت: من «ابرهه» نام دارم و نجاشی (پادشاه حبشه) مرا به این جا فرستاده تا این پیام را به شما برسانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او نامه نوشته تا تو را به ازدواج آن حضرت درآورد، گفتم: از این بشارتی که به من دادی، خداوند بشارت نیکی به تو بدهد.

گفت: نجاشی گفته است مرا وکیل کن تا تو را به ازدواج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در آورم، به خالد بن سعید بن عاص (که جزء مهاجرین بود) پیام فرستادم و او را وکیل خود نمودم و به ابرهه، دو دست بند نقره و دو خلخال (زیور پاها) و چند انگشتر نقره به عنوان مژدگانی دادم، وقتی که شب فرا رسید، نجاشی، جعفر طیار (سرپرست مهاجرین اسلام) و همه ی مسلمین که در حبشه بودند را دعوت کرد، و خطبه عقد مرا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواند، و چهارصد دینار، مهریه قرار داد،<sup>(1)</sup> و این مهریه را نزد مسلمین گذارد و خالد بن سعید نیز (به عنوان وکیل) عقد ازدواج را خواند. آن دینارها را برداشت و مجلسیان خواستند برخیزند به آنها گفت: بنشینید که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که برای ازدواج، ولیمه ای داده شود، غذایی (که قبلاً تهیه کرده بود) طلبد و حاضران از آن خوردند و متفرق شدند.

ام حبیبه می گوید: وقتی که مهریه ام را آوردند آن را برای ابرهه که به من مژده ی ازدواج با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را داده بود دادم، و به او گفتم: آن چه در نزد من بود به تو دادم و دیگر چیزی ندارم، و این مبلغ پنجاه دینار است این مقدار را بردار که به تو بخشیدم و به وسیله ی آن مرا کمک کن، ولی آن چه را به او داده بودم به من برگرداند و گفت: نجاشی آن قدر به من مال و ثروت عطا کرده که از تو چیزی نگیرم و من پیرو آیین اسلام شده ام و قبول اسلام کرده ام، و نجاشی به بانوان خانواده ی خود دستور داده که آن چه را از عطریات در پیش خود دارند برای تو بفرستند.

ام حبیبه می گوید: فردای آن روز، ابرهه (کنیز) برایم عطریات بسیار آورد و من همه ی آنها را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادم....

سپس ابرهه به من گفت: حاجتی از تو دارم و آن این که سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسانی و آن حضرت را از اسلام من باخبر کنی.

ام حبیبیه افزود: همان ابرهه (کنیز) برای من در مورد ازدواج بسیار خدمت کرد و هر وقت نزد من می آمد می گفت: سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسان، و این تقاضای مرا فراموش مکن.

وقتی که به مدینه حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، ماجرای خطبه عقد و آن چه ابرهه انجام داد و تقاضا کرد همه را به آن حضرت عرض کردم، حضرت لبخندی زد، و جواب سلام او را داد و فرمود: سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد.

ام حبیبیه وقتی به مدینه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت حدود سی و اندی سال داشت و وقتی که ابوسفیان خبر ازدواج دخترش را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید، گفت: با این مرد بزرگ (اشاره به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) نمی توان مبارزه کرد. به نقل بعضی این ازدواج در سال ششم هجرت واقع گردید. (2)

منبع داستان دوستان / صفحه 753، 751/

ص: 32

---

1- منظور چهارصد مثقال نقره شرعی است که هر مثقال آن 18 نخود است.

2- بحار الانوار، ج 2، ص 43 - 45.

## 32- نقش همسر خوش اخلاق در نشاط شوهر

امام باقر علیه السلام فرمود: در میان بنی اسرائیل ثروت مندی عاقل زندگی می کرد. دو همسر داشت؛ یکی از آنها پاکدامن بود و از او پسری داشت که شبیه او بود.

ولی همسر دیگرش، پاکدامن نبود و دو پسر داشت. هنگامی که پدر در بستر مرگ قرار گرفت به پسرانش چنین وصیت کرد: ثروت من مال یکی از شما است.

وقتی که او از دنیا رفت، سه پسر او در تصاحب مال پدر، اختلاف کردند، پسر بزرگ گفت: آن یک نفر، من هستم. دیگری گفت: من هستم. پسر کوچک گفت: من هستم.

این سه نفر نزاع خود را نزد قاضی بردند، قاضی گفت: من درباره ی شما نمی توانم قضاوت کنم، شما را راهنمایی می کنم نزد سه برادر از دودمان بنی غنام، از آنها بخواهید تا نزاع شما را حل کنند.

آنها نخست نزد یکی از آن سه برادر (از بنی غنام) رفتند. پیرمرد بود. سؤال خود را مطرح کردند، او گفت: نزد برادرم که از نظر سن از من بزرگ تر است بروید. آنها نزد او رفتند. دیدند که او پیر مرد است ولی فرتوت و افتاده نیست، سؤال خود را بازگو کردند، او گفت: بروید نزد فلان برادرم که سن او از من بیشتر است، آنها نزد او آمدند ولی چهره او را جوان تر از دو برادر اول یافتند.

نخست از برادر سوم در مورد حال خود آن سه برادر (بنی غنام) پرسیدند، که چرا تو که سنت از همه بیشتر است، جوان تر از دو برادر دیگر به نظر می رسی؟

در پاسخ گفت: آن برادرم را که نخست دیدید، از ما کوچکتر است ولی زن بد اخلاقی دارد، و او با آن زن سازش می کند و صبر و تحمل می نماید از ترس آن که به بلای دیگری که قابل تحمل نیست گرفتار نگردد، از این رو پیر و شکسته شده است.

اما برادر دوم که نزدش رفتید از من کوچک تر است ولی همسری دارد که گاهی او را شاد می کند و گاهی او را ناراحت می کند، از این رو در این میان مانده است و به نظر شما برادر وسطی جلوه می کند، ولی من دارای همسر نیکی هستم که همیشه مرا شاد می کند از این رو جوان تر از برادرانم به نظر می رسم.

اما راه حل در مورد وصیت پدرتان این است: کنار قبر او بروید و قبرش را بشکافید و استخوانهایش را بیرون آورید و بسوزانید و سپس نزد قاضی بروید تا قضاوت کند.

آن سه برادر از نزد او بیرون آمدند، دو نفر از آنها (که مادرشان پاکدامن نبود) بیل و کلنگ برداشتند و به طرف قبر پدر حرکت کردند تا قبر را بشکافند....

ولی پسر سوم (که مادرش پاکدامن بود) شمشیر پدر را برداشت و کنار قبر آمد و به برادرانش گفت: من سهم خودم از اموال پدر را به شما بخشیدم، قبر پدرم را نشکافید.

در این وقت آن سه برادر نزد قاضی رفته و جریان را گفتند.

قاضی گفت: همین مقدار سعی شما برای قضاوت من کافی است، اموال را به من بدهید تا به صاحبش برسانم.

سپس به برادر کوچک (که راضی به نیش قبر پدر نشد) گفت: اموال را بگیر که صاحبش تو هستی، اگر آن دو برادرت پسر پدرت بودند دلشان مانند تو، برای پدر می سوخت و راضی به شکافتن قبر نمی شدند. [\(1\)](#)

منبع داستان دوستان/صفحه 839، 837/

ص: 33

---

1- جزائری، قصص الانبیاء، ص 250 و بحار الانوار، ج 14، ص 491.

### 33- پاداش عظیم شوهرداری در محرومیت از مسائل اجتماعی

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب، گرد هم نشستند. ناگاه بانویی به نام اسما (دختر یزید انصاری) به حضور آن حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! من به نمایندگی از زنان به حضور شما برای طرح یک سؤال آمده ام، سؤال این است:

خداوند تو را به سوی همه ی انسان ها (مرد و زن) فرستاده است، ما به تو و خدای تو ایمان آوردیم، ولی دستورهایی شما، زنان را در خانه ها محبوس کرده و دستمان را از امور اجتماعی و سیاسی کوتاه نموده و در خانه ها خزیده ایم و وسیله ی اطفای شهوت مردان و حمل فرزندان آنها شده ایم، ولی شما مردان با تجمع، جماعات، عیادت بیمار، تشییع جنازه و حج بر ما برتری یافته اند. از همه اینها بالاتر این که ما از جهاد در راه خدا محروم هستیم. اگر شما مردان، از خانه ی خود برای شرکت در حج و جهاد بیرون رفتید، ما در غیاب شما اموال شما را نگه می داریم، لباس برای شما می بافیم، و کودکان شما را پرورش می دهیم؛ افما نشارککم فی هذا الاجر والخیر؛ آیا ما در پاداش کارهای نیک شما شرکت نداریم؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب رو کرد و فرمود: آیا شما تاکنون سؤالی از بانویی شنیده ای که بهتر از سؤال مذهبی این بانو (اسماء) باشد؟!

سپس به اسماء رو کرد و فرمود: ای بانو بشنو و به زنانی که به نمایندگی از آنها به این جا آمده ای ابلاغ کن:

إن حسن تبعل المرأة لزوجها، و طلبها مرضاته، و اتباعها له، يعدل ذلك كله؛

پاداش شوهرداری نیک زن و کوشش او برای تحصیل خشنودی شوهر، و پیروی از شوهرش، برابر همه ی پاداش های مردان است.

اسما به سوی زنان بازگشت، در حالی که ذکر خدا می گفت، به جمع بانوان رسید و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به آنها ابلاغ نمود. همه شادمان شدند و از آن پس، اسما را نماینده ی خود به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 842، 843

ص: 34

## 34- تبعیضات نژادی در ازدواج در عصر حکومت امویان

در حالی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قاطعانه با تبعیضات نژادی مبارزه می کرد و عملاً افراد سیاه پوست و فقیر و غلام را با سایر مسلمین مساوی می دانست، اما وقتی بنی امیه روی کار آمدند جریان تبعیضات نژادی دوران جاهلیت را زنده کردند، برای نمونه:

مرد مسلمانی از موالی (غلامان آزاد شده ی غیر عرب) با دختری از اعراب بنی سلیم ازدواج کرد. محمد بن بشیر، از این واقعه ناراحت شد و به مدینه آمد و از حاکم مدینه (ابراهیم بن هشام) شکایت کرد.

حاکم دستور داد تا آن غلام آزاد شده از همسرش جدا شود. آن گاه دویست تازیانه به آن غلام زد و موی سر و روی او را تراشید.

محمد بن بشیر کار حاکم را ستود و اشعاری در مدح او گفت که از جمله آنها این شعر است:

قضیت بسنه و حکمت عدلاً

و لم ترث الخلافه من بعید

تو بر اساس سنت قضاوت کردی و به عدالت داوری نمودی و این کار تو نشانه قرب تو به مقام خلافت است. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 851، 850/

ص: 35

---

1- الاغانی، ج 4، ص 150.

جوانی به حضرت داوود - علی نبینا و آله و علیه السلام - سخت ارادتمند و علاقمند بود، او همه کارهایش را رها کرده بود، و هر روز خدمت حضرت داوود می رسید و کتاب زبور را می خواند.

یک روز حضرت ملک الموت به دیدن حضرت داوود (علیه السلام) رفت و در ضمن، نگاه تندی هم به جوان کرد. حضرت داوود فرمود: مثل این که نظر خاصی به دوست ما داری؟

حضرت عزرائیل فرمود: بلی، هفته دیگر چنین روزی قرار است جان این جوان گرفته شود. حضرت داوود (علیه السلام) فرمود: آیا این وعده قطعی است؟ حضرت عزرائیل فرمود: بله، وعده ی قطعی است.

حضرت داوود (علیه السلام) چون به جوان علاقمند بود، خیلی متأثر شد و از او دلجویی کرد و در ضمن گفت و گواز او پرسید: آیا ازدواج کرده ای؟ جوان گفت: خیر، ازدواج نکرده ام.

حضرت داوود (علیه السلام) با خود گفت: یک هفته پیش تر به آخر عمر این جوان نمانده است و او هنوز مجرد است، به همین خاطر به فکر افتاد همسری برای او پیدا نماید.

حضرت داوود (علیه السلام) مردی از بنی اسرائیل را که فردی با ایمان و با اخلاص بود، طلبید و موضوع را با وی در میان گذاشت و از دخترش برای جوان خواستگاری نمود، او هم فوراً اطاعت کرد و پس از رضایت دختر، حضرت دختر را به عقد آن جوان درآورد و عروسی برپا شد.

جوان روزهای بعد هم به خدمت حضرت داوود (علیه السلام) می رفت و از محضر ایشان استفاده می کرد تا این که هفت روز گذشت. روز هفتم هم آن جوان به خدمتش رفت، ولی از مرگ او خبری نشد.

پس از گذشت یک هفته ملک الموت به دیدن حضرت داوود (علیه السلام) رفت. حضرت داوود (علیه السلام) از او پرسید: چرا طبق وعده ای که داده بودی، جوان از دنیا نرفت؟

حضرت ملک الموت فرمود: موعده مرگ جوان رسیده بود، لکن شما و پدر آن دختر، با کارتان رحم خداوند را متوجه او کردید و از جانب حق سبحانه و تعالی خطاب رسید که: ما از شما برای محبت به این جوان سزاوارتریم، لذا بر عمرش افزوده شد. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 833 صفحه 658، 657/

ص: 36



در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت جمال و کمال و بلاغت و فصاحت بود. چون آن مرد وفات کرد و پسر به حد بلاغت رسید، بزرگان بصره به دامادی او رغبت کردند.

مادرش گفت: مرا عروس پسر، همچو پسر، خوب می باید در کمال و جمال و کیاست و فصاحت و بلاغت تا روزی اتفاق افتاد که مادر این پسر به کوچه می رفت. گذرش بر مجلس منصور عمار افتاد. منصور تفسیر این آیه می کرد که: (و حور عین کأمثال اللؤلؤ المکون) (1)، صفت قد و خد (2) و ضیاء (3) و جمال حوران می کرد. زن آواز داد که ای شیخ! این چنین حوری به که دهند؟ گفت: به کسی که کابین (4) بدهد، گفت: کابین ایشان چه باشد؟ گفت: نماز شب و روزه و صدقه و جان در راه حق فدا کردن. گفت: اگر این جمله قبول کنم، تو قبول می کنی که یکی از این به پسرم دهند. گفت: آری.

پیرزن به خانه رفت و هزار دینار زر برگرفت و پیش شیخ آورد و گفت: بستان، این هزار دینار شکر بهاست، به درویشان ده. روزی چند برآمد، خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کردند. مسلمانان بیرون رفتند. پیرزن پسر را بر مرکبی نشانند با سلاح تمام و به میدان فرستاد و گفت: ای جان مادر! جهد کن تا به عروس خود برسی. پس چون (به) حرب (5) پیوستند، آن جوان به معرکه آمد و حرب می کرد و دشمن می کشت و هر ساعت رو سوی آسمان می کرد، می خندید و به نشاط هر چه تمام تر می رفت. بیت:

گفتم: آخر به وقت جان دادن

این چه خندیدن است و استادن

گفت: خوبان چو پرده بگیرند

عاشقان پیش شان چنین میرند

منصور عمار گفت: ای جوان! مراسم حرب ندانی، دلیری مکن تا چشم بد در کارت نرسد. گفت: ای شیخ! آنچه می بینم اگر تو بینی سعی زیادت کنی. ناگاه در آن کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت نوش کرد. منصور گفت: در آن میان کشتگاه می گشتم، جوان را دیدم که خون از جراحتش می رفت و نور از رخسارش می درخشید. وی را دفن کردم. چون به شهر باز آمدم، مادرش را خبر کردم. گفت: در آن شب پسر را در خواب دیدم که در بهشت بود. گفتم: به عروس خود رسیدی یا نه؟ گفت: ای مادر! در آن ساعت که زخم به من رسید، فرمان آمد تا حوری از فردوس پیش من آمد. پیش از آن که بر خاک افتادم، در کنار وی افتادم. این عاشقی عقبی بود. (6)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 863 صفحه 683، 682/

ص: 37

1- و همسرانی از حور العین دارند همچون در در صدف پنهان.

2- گونه، رخسار.

3- روشنایی.

4- مهر، مهريه.

5- جنگ.

6- داستان عارفان.

یکی از راویان حدیث به نام حسن بصری - که شغش تولید روغن زیتون بود - می گوید: روزی به همراه یکی از دوستانم که از اهالی بصره بود به محضر مبارک امام محمد باقر (علیه السلام) شرف حضور یافتیم. هنگامی که وارد شدیم، حضرت را در اتاقی مرتب و مزین دیدیم که لباسی تمیز و زیبا پوشیده است و خود را خوش بو و معطر گردانیده بود.

مسایلی چند از حضرتش سؤال کردیم و جواب یک یک آن ها را شنیدیم و چون خواستیم از خدمت آن بزرگوار خارج شویم، فرمود: فردا نزد من بیایید. من اظهار داشتم: حتماً شرفیاب خواهیم شد.

فردای آن روز به همراه دوستم به محضر آن حضرت وارد شدیم و حضرت را در اتاقی دیگر مشاهده کردیم که روی حصیری نشسته و پیراهنی خشن نیز بر تن مبارک دارد. پس از آن که در حضور ایشان نشستیم، روی مبارک خود را به سمت دوست من کرد و فرمود: ای برادر بصری! می خواهم موضوعی را برایت روشن سازم تا از حالت شگفت و تحیر در آیی، دیروز که بر من وارد شدید و مرا با آن تشکیلات دیدید، آن اتاق همسرم بود و تمام وسایل و امکانات آن، مال وی بود که او آن ها را برای من مرتب و مزین ساخته بود و من نیز در قبال آن آراستگی و زینت، لباس زیبا پوشیده و خود را برای همسرم آراسته و معطر گردانیده بودم؛ زیرا همان طوری که مرد علاقه دارد همسرش خود را فقط برای او بیاراید، مرد نیز باید خود را برای همسر بیاراید تا مبادا به نوعی دلباخته ی دیگری گردد. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 935 صفحه 1737

ص: 38

---

1- چهل داستان و چهل حدیث از امام باقر (علیه السلام)؛ به نقل از: بحارالانوار ج 46، ص 293، ح 20.

ابن سنان از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که آن جناب فرمود: برای حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر آوردند که سعد بن معاذ فوت شده است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب آمده، دستور دادند او را غسل دهند و خودشان کنار در ایستادند، پس از آن که مراسم غسل و کفن تمام شد، او را در تابوت گذاشته و برای دفن کردن حرکت دادند، در تشییع جنازه ی او پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با پای برهنه و بدون ردا حرکت می کرد. گاهی طرف چپ و گاهی طرف راست تابوت را می گرفت تا نزدیک قبرستان رسیدند. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل قبر شد و او را در لحد گذاشت و با دست مبارک خود لحدش را می ساخت و خشت بر آن می گذاشت و می فرمود: خاک و گل به من بدهید و با گل مابین خشت ها را پر می کرد، همین که لحد را تمام نمود و خاک بر او ریخت تا قبر پر شد، فرمود: می دانم که به زودی این خشت و گل کهنه (و خراب) خواهد شد، لیکن خداوند دوست دارد هر کاری که بنده اش انجام می دهد، محکم [و استاندارد] باشد. در این هنگام مادر سعد بن معاذ کنار قبر آمد و گفت: ای سعد! بهشت بر تو گوارا باد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای مادر! با چنین یقین از طرف خداوند خبر مده، سعد از فشار قبر رنج دید و آزرده شد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از مراسم خاکسپاری برگشت و مردم نیز مراجعت کردند. در بازگشت عرض کردند: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)! عملی با سعد کردی که نسبت به شخص دیگری سابقه

نداشت. با پای برهنه و بدون ردا جنازه اش را تشییع فرمودی، گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ جنازه را می گرفتی.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ملائکه هم عاری از ردا و کفش بودند و من به آنها اقتدا کردم؛ چون دستم در دست جبرئیل بود، هر طرف تابوت را که او می گرفت، من هم می گرفتم. عرض کردند: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)! بر جنازه اش نماز خواندی و او را با دست مبارک خود در لحد گذاشتی، قبرش را با دست خود درست کردی، باز می فرمایی که سعد دچار فشار قبر شد! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آری، سعد مقداری بد خلقی در میان خانواده اش داشت، این فشار از آن سوء خلق بود. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 943 صفحه 743، 742/

ص: 39

### 39- مهربانی با همسر تا کجا؟!!

حضرت آیت الله حاج میرزا جواد آقا تهرانی - رضوان الله تعالی علیه - با همه مهربان بود و خوش رفتار. هیچ کس را نیاززد، حتی آزار موری را تاب نمی آورد.

این جریان که از خانواده ی ایشان نقل شده معروف است:

آخر شبی از مسافرت بر می گردند. دیر وقت است و موقع خواب و استراحت.

به ملاحظه ی این که خانواده ناراحت و بدخواب نشوند، از کوبیدن در خودداری می کند. پشت در تکیه می زند و منتظر می ماند.

پس از لحظاتی همسر ایشان که مشغول خواب و استراحت بوده اند در عالم رؤیا می بینند که کسی به او می گوید: برخیز! برخیز و در منزل را بگشای!

همسر محترمه میرزا جواد آقا از خواب بلند می شود و در را باز می کند و می بیند میرزا پشت در است. سؤال می کند: آقا! حال که از سفر آمده اید، پس چرا در نزدیدی؟

آقا می فرماید: دیدم نیمه شب است و دیر وقت، نخواستم اسباب زحمت شما را فراهم کنم!

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 979 صفحه 1764

اسماء بنت عمیس گفت: من و تعدادی دیگر از زنان در شب عروسی عایشه نزد او بودیم و او را آماده می کردیم. وقتی که به خانه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتیم، غذایی جز یک ظرف شیر آن جا نیافتیم. آن حضرت مقداری از شیر ظرف را نوشیدند و آن را به عایشه دادند. عایشه خجالت کشید و آن را نگرفت. من گفتم: دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را کوتاه مکن و ظرف شیر را بگیر و بنوش. عایشه با خجالت آن ظرف را گرفت و نوشید.

سپس پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: ظرف شیر را به همراهانت هم بده تا بنوشند. زنانی که همراه ما بودند گفتند: ما میل نداریم. حضرت فرمودند: بین گرسنگی و دروغ جمع نکنید (یعنی چرا هم دروغ می گوئید و هم گرسنگی را تحمل می کنید). من گفتم: ای رسول خدا آیا اگر ما چیزی را میل داشته باشیم و بگوییم میل نداریم دروغ گفته ایم؟ حضرت فرمود: (آری) دروغ اگرچه کوچک باشد، در نامه ی اعمال نوشته می شود. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 983 صفحه 1767

ص: 41

---

1- شنیدنی های تاریخ (از مرحوم فیض کاشانی)، ص 294؛ به نقل از: المحججه البیضاء، ج 5، ص 249.

هم ایشان نقل کرد که: یک روز با شیخ در منزل آقای سید احمد رادمنش بودیم. من به شیخ گفتم: پدرم تقریباً سال 1352 قمری فوت کرده. (1) می خواهم ببینم در چه حالی است؟

فرمود:

یک حمد بخوانید.

سپس توجهی نمود و قدری مکث کرد و گفت:

نمی گذارند بیاید. گرفتار زنش است!

گفتم: اگر ممکن است، با خانمش صحبت کنید.

فرمود:

نامادری ات آمد.

او زنی اهل روستا بود که پدرم پس از ازدواج با او، چند همسر دیگر نیز اختیار کرده بود. او تا پایان عمر با پدرم در متارکه بود. وقتی پدرم از این در می آمد، او از در دیگر، خارج می شد. به شیخ گفتم: از او پرسید چه باید بکنم تا از پدرم راضی شود؟

پاسخ داد: چند شکم گرسنه را سیر کند.

گفتم: چند نفر؟

پاسخ داد: یکصد نفر.

گفتم: این تعداد را نمی توانم. نهایتاً تا چهل نفر، پایین آمد. پس از پذیرفتن من، شیخ گفت:

صدای پدرت بلند شد. به محض این که آن زن راضی شد، پدرت را آزاد کردند و می گوید: به این پسر بگو: چرا دوزن گرفتی؟ بین من به چه بلایی گرفتارم. اکنون دقت کن که عدالت را رعایت کنی.

یکی دیگر از دوستان شیخ می گوید که: از شیخ پرسیدم: پدرم در برزخ، وضعیتش چگونه است؟

فرمود:

گرفتار مادرت است!

دیدم درست می گوید. پدرم همسر دیگری اختیار کرده بود و مادرم از این بابت، ناراضی بود. رفتم و مادرم را راضی کردم.

سفر دیگری که خدمت جناب شیخ رسیدم، به محض وارد شدنم، ایشان فرمود:

چه قدر خوب است انسان، بین دو نفر آشتی بدهد! پدرت راحت شده است.

منبع کیمیای محبت/ صفحه 122، 123/

ص: 42

---

1- وی آخوند ملا محمدباقر (1290 - 1352 ق)، فرزند آخوند میرزا جانی قزوینی، از علمای پرهیزگار، مبارز و معروف قزوین و از شاگردان آیات عظام آخوند خراسانی (صاحب کفایه) و حاج شیخ ملا فتح الله اصفهانی و حاج شیخ هادی تهرانی در نجف اشرف بوده است (ر.ک: گنجینه ی دانشمندان، ج 9، ص 219).



یکی از شاگردان شیخ، نقل می کند: زنی بود که شوهرش سید و از دوستان جناب شیخ بود. او خیلی شوهرش را اذیت می کرد. پس از چندی، آن زن، فوت کرد. هنگام دفنش جناب شیخ، حضور داشت. ایشان بعداً فرمودند:

روح این زن، جدل می کرد که: خوب! مُردم که مُردم! چه طور شده؟! موقعی که خواستند او را دفن کنند، اعمالش به شکل سگ درنده ی سیاهی شد. همین که فهمید که این سگ باید با او دفن شود، متوجه شد که چه بلایی در زندگی بر سر خود آورده. شروع کرد به التماس و التجا و نعره زدن. دیدم که خیلی ناراحت است. لذا از این سید، خواهش کردم که حلالش کند. او هم به خاطر من حلالش کرد. سگ رفت و او را دفن کردند.

منبع کیمیای محبت / صفحه 123، 124

پدر ملا محمد صالح مازندرانی گرفتار فقر و فاقه بود. روزی به ملا صالح فرمود که من دیگر نمی توانم مخارج تو را تحمل نمایم تو خودت برای معاش فکری کن ملا صالح ناچار به شهر اصفهان مهاجرت کرد و در یکی از مدرسه های آن شهر ساکن شد آن مدرسه موقوفه ای داشت که به هر نفر در روز دوغاز(1) می رسید که کفایت زندگی روزانه نمی کرد مدتی مدید در روشنائی چراغ بیت الخلاء مطالعه می کرد با این گرفتاری و سختی استقامت کرد و به تحصیل خود ادامه داد تا به حدی از فضل و علم رسید که توانست به درس ملا محمد تقی مجلسی شرکت کند که پس از مدتی یکی از شاگردان مبرز و فوق العاده فاضل گردد و در جرح و تعدیل مسائل چنان مهارت پیدا کرد که در نزد استاد مورد اعتماد گشته و مرتبت و منزلت بزرگی بدست آورد.

چون به ازدواج مایل بود، استادش ملا محمد تقی یک روز بعد از درس به او فرمود اگر اجازه بدهی برای تو همسری در نظر بگیرم. ملا صالح اذن داد. ملا محمد تقی داخل خانه شد. دختر فاضله و عالمه اش آمنه بگم را که در علوم به حد کمال رسیده بود خواست فرمود ای دخترم همسری برای تو در نظر گرفته ام که بی نهایت فقیر و نیز بی نهایت فاضل و عالم و با تقوی است اکنون موقوف به اجازه ی توست. آمنه بگم عرض کرد: فقر برای مرد عیب نیست. پس مرحوم مجلسی، مجلسی بر پا کرد دخترش آمنه بگم را برای ملا محمد صالح عقد کرد چون شب عروسی ملا محمد صالح برقع از صورت عروس برداشت و به او نظر کرد به جهت شکر خداوند به گوشه ای از اطاق رفته مشغول حمد الهی شد. سپس مشغول مطالعه شد که در سهایش را حاضر نماید اتفاقاً مسأله مشکله ای پیش آمده بود که ملا در آن در مانده بود تا اینکه صبح شد بلند شد رفت به مسجد برای درس، عروس کاغذی برداشت و آن مسأله را کاملاً حل نموده به روی کاغذ نوشت و گذاشت میان کتاب. ملا صالح وقتی از درس برگشت کتاب را باز کرد دید مسأله بوسیله همسرش حل شده از این جهت که همسرش عالمه است و این اندازه در فضل و دانش کامل است بسیار خوشحال شد و به سجده ی شکر افتاد سه شبانه روز مشغول عبادت و شکر خدا بود که در این سه شب عمل زفاف واقع نشد. ملا محمد تقی چون از قضیه اطلاع پیدا نمود به ملا محمد صالح فرمود اگر این همسرت ایرادی دارد برای شما همسر دیگری پیدا کنم عرض کرد چنین نیست بلکه من به شکرانه این نعمت بزرگی که خداوند روزی من فرموده عهد کرده ام که قبل از زفاف سه شبانه روز مشغول شکر و عبادت خداوند شوم.(2)

منبع مردان علم در میدان عمل / صفحه 86، 84/

ص: 44

1- واحد پول آن زمان.

2- فوائد الرضویه، ص 544.

آقای مصطفی زمانی نقل می کند هر روز پنج نفر گاهی پانزده نفر برای اجرای صیغه نکاح نوبت می گرفتند. امام با کمال ملاحظت و مهربانی با آنها برخورد می کرد و در پایان نصیحت می فرمود که با هم بسازید و با هم خوب باشید. جریان جالبی در این ارتباط پیش آمد، معمولاً در جریان خطبه آقای صانعی طرف قبول و وکیل از جانب مرد، و امام هم از طرف دختر ایجاب می کنند. امام به دختر خانمی که برای خطبه ی عقد آمده بود فرمودند: شما مرا وکیل کنید که شما را به ازدواج این مرد در آورم. دختر در جواب امام عرض کرد: من شما را وکیل کردم در دنیا بشرط آنکه شما در آخرت از من شفاعت کنید. امام مقداری مکث کرده آنگاه فرمودند معلوم نیست که من در آخرت شفاعت کنم ولی اگر خداوند بمن اجازه ی شفاعت داد از تو شفاعت می کنم. مسلم این توفیق جالبی بود برای آن دختر خانم، حالا شما ملاحظه کنید یک رهبر انقلاب و یک مصلح الهی بیاید به خاطر خوشحالی مردم و پیوند جامعه، صیغه ی عقد بخواند و خود را با جامعه و خواسته های بحق آنان تطبیق دهد. (1)

منبع مردان علم در میدان عمل / صفحه 184، 183/

ص: 45

---

1- سرگذشت های ویژه امام ج 2، ص 81.

در میان عرب این مثل مشهور است که می گویند: «وافق شن طبقه» شن اسم یکی از دانشمندان حکیم بود و مدتی در جستجوی زنی دانشمند بود تا آنکه در یکی از سفرهایش در راه به یک مردی رسید و با هم رفیق شدند. شن گفت: رفیق نردبان داری؟ آن مرد گفت: عجب مرد دیوانه ایست مگر اینجا جای نردبان است. مقداری راه رفتند رسیدند به جایی که زراعت و سبزی خوبی داشت شن گفت: رفیق، مردم این سبزی ها را خورده اند یا هنوز نخورده اند؟ باز آن مرد در خیال خود گفت چه آدم نفهم و دیوانه ای رفیق من شده است مگر سبزی و زراعت حالا خوردنی است یا مگر مردم حیوانند که زراعت را خورده باشند. رسیدند به نزدیک شهر دیدند کسی مرده است رفتند آن مرده را تشییع کردند و فاتحه خواندند باز شن پرسید: رفیق، این مرد مرده است یا زنده است؟ مرد گفت بابا عجب دیوانه ای هستی مگر خودمان او را دفن نکردیم این چه سؤالی است می کنی؟ وقتی رسیدند به شهر، شن به آن مرد گفت رفیق من آدم غریبی هستم منزل ندارم برای رضای خدا مرا ببر به منزلت او هم شن را به خانه آورد دختر آن مرد که اسمش «طبقه» بود پرسید پدرجان از سفر چه سوغاتی برایم آورده ای؟ مرد گفت یک مرد دیوانه سوغات آورده ام. گفت: از کجا فهمیدی دیوانه است؟ مرد گفت: از سؤالهائش فهمیدم که دیوانه است. دختر پرسید: سؤالهائش چه بود؟ مرد سؤال ها را نقل کرد. دختر چون فهمیده بود گفت پدرجان این شخص دیوانه نیست بلکه مرد دانشمندی است. شما سؤال های او را نفهمیده ای تا جواب بدهی. اول که گفته نردبان داری مرادش حکایتها و قصه های شیرین بوده است و بعد سؤال کرده مردم این زراعت ها را خورده اند یا نه منظورش این بوده است که صاحبان این زراعت جلوتر قرض کرده خورده اند و دیگر از این زراعت چیزی برای آنها نمانده است یا قرض نکرده اند و هنوز این زراعت را نخورده اند و مال خودشان است و سؤال دیگر که این مرد مرده است یا زنده یعنی اینکه آیا اولاد صالحی دارد یا نه؟ چون اگر کسی اولاد صالح داشته باشد و بمیرد او در واقع نمرده است ولی کسی که فرزند صالحی نداشته باشد در واقع مرده است و کسی او را یاد نمی کند.

این مرد وقتی این حرفها را شنید پیش مهمان آمد گفت رفیق معذرت می خواهم که من در بین راه جواب شما را ندادم. بعد شروع کرد جواب سؤالهها را داد. شن گفت ای مرد این جواب ها از تو نیست گمانم کس دیگری یاد تو داده است. آن مرد گفت: دخترم یادم داد. شن خیلی خوشحال شد گفت: ای مرد من مدتی است دنبال همچو زنی می گردم. خواهش می کنم این دخترت را به من تزویج کن. آن مرد راضی شد و دختر هم راضی شد و با شن تزویج کرد بعد از آن این مثل معروف شد: وافق شن طبقه.

منبع مردان علم در میدان عمل / صفحه 437، 435/

## 46- ازدواج سلیمان با بلقیس

در دوران فرمانروایی حضرت سلیمان در شام، بلقیس ملکه ی سبا در یمن حکومت می کرد. هیأتی از جانب سلیمان به یمن رفتند و عظمت و توان قدرت سپاه سلیمان را به ملکه ی سبا گزارش دادند.

ملکه ی سبا با فراست دریافت که ناچار باید تسلیم فرمان سلیمان که فرمان حق و توحید است گردد و برای حفظ لشکر و سلامتی خود، هیچ راهی جز پیوستن به امت سلیمان ندارد.

بدین جهت، با گروهی از بزرگان و اشراف قوم خود به سوی شام حرکت کردند تا از نزدیک تحقیق بیشتری را انجام دهند.

وقتی که سلیمان از آمدن بلقیس و همراهان به طرف شام اطلاع یافت، به حاضران فرمود:

- کدام یک از شما توانایی دارد، پیش از آنکه آنان به اینجا بیایند، تخت ملکه ی سبا را برای من بیاورد.

عفریتی از جن (یکی از گردنکشان جنیان) گفت:

- من آن را نزد تو می آورم، پیش از آنکه از مجلس برخیزی

سلیمان گفت:

- من می خواهم کار از این زودتر انجام گیرد.

آصف بن برخیا گفت:

- من آن تخت را قبل از آن که چشم بر هم زنی، نزد تو خواهم آورد.

لحظه ای نگذشت که سلیمان تخت بلقیس را در کنار خود دید و بی درنگ به ستایش و شکر خدا پرداخت.

سپس سلیمان دستور داد تا تخت را جا به جا نموده، اندکی تغییر دهند و هنگامی که بلقیس وارد شد از او بپرسند، آیا این تخت او است یا نه؟ ببینید چه جواب می دهد.

طولی نکشید بلقیس و همراهانش به حضور سلیمان رسیدند.

شخصی به تخت او اشاره کرد و به بلقیس گفت:

- آیا تخت تو این گونه است؟

بلقیس با کمال زیرکی در جواب گفت:

- گویا خود آن تخت است.

بلیس متوجه شد که تخت خود اوست و از طریق غیرعادی جلوتر از او به آنجا آورده شده، لذا تسلیم حق شد و آیین حضرت سلیمان را پذیرفت. او قبلاً نیز نشانه هایی از حقانیت نبوت سلیمان را دریافته بود. به هر حال، به آیین سلیمان پیوست و به نقل مشهور با سلیمان ازدواج کرد و هر دو در ارشاد مردم به سوی یکتاپرستی کوشیدند.<sup>(1)</sup>

منبع داستان های بحار الانوار جلد 1 / صفحه 173، 174

ص: 47

---

1- بحار، ج 14، ص 111.

## 47- ازدواج امام صادق (علیه السلام) با کنیز

ابن عکاشه به محضر امام باقر علیه السلام آمد و عرض کرد:

- چرا زمینه ازدواج امام صادق علیه السلام را فراهم نمی سازید، با آنکه زمان این کار فرا رسیده؟ (موقع ازدواج اوست).

در مقابل امام باقر علیه السلام کیسه ی مهر شده ای بود. فرمود:

- به زودی برده فروشی از اهل بربر می آید و در سرای میمون منزل می کند و با این کیسه پول از او دختری برای ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) می خریم.

مدتی گذشت. روزی خدمت امام باقر علیه السلام رفتیم. فرمود:

- آن برده فروشی که گفته بودم آمده، اکنون این کیسه پول را بردارید و بروید از او دختری را خریداری کنید.

ابن عکاشه می گوید: ما نزد آن برده فروش رفتیم و درخواست نمودیم یکی از کنیزان را به ما بفروشد. او گفت:

- هر چه کنیز داشتم فروختم. فقط دو کنیز مانده که هر دو مریض هستند، ولی حال یکی از آنها رو به بهبودی است.

گفتم: آنها را بیاور تا ببینم و او هر دو کنیز را آورد. گفتیم این کنیز حالش بهتر است. چند می فروشی؟

گفت: به هفتاد دینار.

گفتم: تخفیف بده.

گفت: از هفتاد دینار کمتر نمی فروشم.

گفتیم: ما او را به همین کیسه پول می خریم. هر چه بود بی آن که بدانیم در کیسه چقدر پول است. نزد برده فروش شخصی محاسن سفید بود. به ما گفت: سر کیسه را باز کنید و پولهایش را بشمارید.

برده فروش گفت: نه! باز نکنید. اگر مقدار خیلی کمتری از هفتاد دینار هم کمتر باشد، نمی فروشم.

پیر مرد گفت: نزدیک بیایید. ما نزدیکش رفتیم و سر کیسه را باز کردیم و شمردیم. دیدیم درست هفتاد دینار است. پولها را دادیم و آن کنیز را خریدیم و به خدمت امام باقر علیه السلام آوردیم و امام صادق علیه السلام در کنارش ایستاده بود. جریان خرید کنیز را برای امام باقر علیه السلام عرض کردیم. امام شکر خدا را به جا آورد. سپس به کنیز فرمود:

- اسمت چیست؟

گفت: اسمم حمیده است.

فرمود: ستوده باشی در دنیا و پسندیده باشی در آخرت. سپس امام علیه السلام از او پرسشهایی کرد و او جواب داد.

آن گاه امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت:

- این کنیز را با خود ببر.

و بدین ترتیب حمیده همسر امام صادق علیه السلام گردید و بهترین انسانها، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از او متولد شد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2 / صفحه 98 تا 100 /

ص: 48

---

1- بحار: ج 48، ص 5.



## 48- تزویج امام عسکری (علیه السلام) با کنیز

بشر پسر سلیمان که از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از شیعیان مخلص و همسایه امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود می گوید: روزی کافور، خدمتگزار حضرت علی النقی علیه السلام نزد من آمد و گفت: امام تو را به حضورش خواسته است. چون خدمت حضرت رسیدم و در مقابلش نشستم، فرمود:

- ای بشر! تو از فرزندان انصار هستی. از همان دودمانی که در مدینه به یاری پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و محبت ما اهل بیت همیشه در خاندان شما بوده است. بدین جهت شما مورد اطمینان ما می باشید. اکنون مأموریت کاملاً محرمانه ای را بر عهده ی تو می گذارم که فضیلت ویژه ای برای تو است و با انجام آن بر دیگر شیعیان امتیازی داشته باشی.

پس از آن حضرت نامه به خط و زبان رومی نوشت، مهر کرد و به من داد و کیسه ی زرد رنگی که دویست و بیست دینار سکه طلا در آن بود بیرون آورد. سپس فرمود:

- این کیسه ی طلا- را نیز بگیر و به سوی بغداد حرکت کن و صبح روز فلان، در کنار پل فرات حاضر باش. هنگامی که قایقهای حامل اسیران به آنجا رسید، می بینی گروهی از کنیزان را برای فروش آورده اند. عده ای از نمایندگان ارتش بنی عباس و تعداد کمی از جوانان عرب به قصد خرید در آنجا گرد آمده اند و هر کدام سعی دارد بهترینش را بخرد.

در این موقع تو نیز شخصی به نام عمر بن زید (برده فروش) را مرتب زیر نظر داشته باش. او کنیزی را برای فروش به مشتریان عرضه می کند که دارای نشانه های چنین و چنان است؛ از جمله: دو لباس حریر پوشیده و به شدت از نامحرمان پرهیز می کند. هرگز اجازه نمی دهد کسی به او نزدیک شود یا چهره ی او را ببیند.

آن گاه صدای ناله ی او را از پس پرده می شنوی که به زبان رومی می گوید:

- وای که پرده ی عصمتم دریده شد و شخصیتم از بین رفت.

یکی از مشتریان به برده فروش خواهد گفت، من او را به سیصد دینار می خرم؛ زیرا عفت و حجابش مرا به خرید وی بیشتر علاقمند کرد. کنیز به او خواهد گفت، من به تو میل و رغبت ندارم، اگر چه در قیافه حضرت سلیمان ظاهر شوی و دارای حشمت و سلطنت او باشی. دلت بر اموالت بسوزد و بیهوده پول خود را خرج نکن!

برده فروش می گوید، پس چه باید کرد؟ تو که به هیچ مشتری راضی نمی شوی؟ من ناگزیرم تو را بفروشم.

کنیز اظهار می کند، چرا شتاب می کنی؟ بگذار خریداری که قلبم به وفا و صفای او آرام گیرد و دل بخواه من باشد، پیدا شود.

در این وقت نزد برده فروش برو و به او بگو، یکی از بزرگان، نامه ای به خط و زبان رومی نوشته و در آن بزرگواری، سخاوت، نجابت و دیگر اخلاق خویش را بیان داشته است. اکنون این نامه را به کنیز بده تا بخواند و از خصوصیات و اخلاق نویسنده ی آن آگاه گردد. اگر مایل شد من از طرف نویسنده ی نامه وکالت دارم این کنیز را برای ایشان بخرم.

بشر می گوید: من از محضر امام خارج شدم و به سوی بغداد حرکت کردم و همه ی دستورات امام را انجام دادم.

وقتی نامه در اختیار کنیز قرار گرفت، نامه را خواند و از خوشحالی به شدت گریست. روی به عمر بن زید برده فروش کرد و گفت:

- باید مرا به صاحب این نامه بفروشی من به او علاقمندم. قسم به خدا! اگر مرا به او بفروشی، خودکشی می کنم و تو مسؤول هلاکت جان من خواهی بود. این قضیه سبب شد تا من در قیمت آن بسیار گفتگو کنم و سرانجام به همان مبلغی که مولایم (امام) به من داده بود، به توافق رسیدیم. من پولها را به او دادم و او نیز کنیز را که بسیار شاد و خرم بود، به من تحویل داد.

من همراه آن بانو به منزلی که برای وی در بغداد اجاره کرده بودم آمدم؛ اما کنیز از نهایت خوشحالی آرامش نداشت. نامه ی حضرت را از جیبش بیرون می آورد و مرتب می بوسید. آن را بر دیدگانش می گذاشت و به صورتش می مالید.

گفتم: ای بانو! من از تو در شگفتم. چطور نامه ای را می بوسی که هنوز صاحبش را ندیده و نمی شناسی؟

گفت: ای بیچاره ی کم معرفت نسبت به مقام فرزندان پیغمبران! خوب گوش کن و به گفتارم دل بسپار، تا حقیقت برای تو روشن گردد.

خاطرات شگفت انگیز یک دختر خوشبخت!

نام من ملیکه دختر یسوعا هستم. پدرم فرزند پادشاه روم است. مادرم از فرزندان شمعون صفا وصی حضرت عیسی علیه السلام و از یاران آن پیغمبر به شمار می آید. خاطرات عجیب و حیرت انگیزی دارم که اکنون برای تو نقل می کنم:

- من دختری سیزده ساله بودم که پدر بزرگم - پادشاه روم - خواست مرا به پسر برادرش تزویج کند.

سیصد نفر از رهبران مذهبی و رهبانان نصارا که همه از نسل حواریون حضرت عیسی علیه السلام بودند و هفتصد نفر از اعیان و اشراف کشور و چهار هزار نفر از امراء و فرماندهان ارتش و بزرگان مملکت را دعوت نمود. با حضور دعوت شدگان - در قصر امپراطور روم - جشن شکوهمند ازدواج من آغاز گردید. آن گاه تخت شاهانه ای را که با جواهرات آراسته بودند در وسط قصر روی چهل پایه قرار دادند. داماد را با تشریفات ویژه ای روی تخت نشانند و صلیبها را بر بالای آن نصب کردند و خدمتگزاران کمر به خدمت بستند و اسقفها در گرداگرد داماد حلقه وار ایستادند. انجیل را باز کردند تا عقد ازدواج را مطابق آئین مسیحیت بخوانند. ناگهان صلیبها از بالا بر زمین افتادند و پایه های تخت درهم شکست. داماد نگون بخت بر زمین افتاد و بیهوش گشت. رنگ از رخسار اسقفها پرید و لرزه بر اندامشان افتاد. بزرگ اسقفها روی به پدرم کرد و گفت: پادشاه! این حادثه نشانه ی نابودی مذهب مسیح و آیین شاهنشاهی است. چنین کاری را نکن و ما را نیز از انجام این مراسم شوم معاف بدار!

پدر بزرگم نیز این واقعه را به فال بد گرفت. در عین حال دستور داد پایه های تخت را درست کنند و صلیبها را در جایگاه خود قرار دهند. برادر داماد بخت برگشته را روی تخت بگذارند. بار دیگر مراسم عقد را برگزار نمایند. هر طور است مرا به ازدواج در آورند تا این نحس و شومی به میمنت داماد جدید از خانواده ی آنها برطرف شود.

مجلس جشن بار دیگر به هم ریخت

به فرمان امپراطور روم بار دیگر مجلس را آراستند. صلیبها در جایگاه خود قرار گرفت. تخت جواهر نشان بر روی چهل پایه استوار گردید. داماد جدید را بر تخت نشانند. بزرگان لشکری و کشوری آماده شدند تا مراسم این ازدواج شاهانه انجام گیرد. اما همین که انجیل ها را

گشودند تا عقد ازدواج ما را مطابق آیین مسیحیت بخوانند.

ناگهان حوادث وحشتناک گذشته تکرار شد. صلیبها فرو ریخت. پایه های تخت شکست. داماد بدبخت از تخت بر زمین افتاد و از هوش رفت. مهمانان سراسیمه پراکنده شدند و مجلس جشن به هم ریخت و بدون آنکه پیوند ازدواج ما صورت بگیرد. پدر بزرگم افسرده و غمناک از قصر خارج شد و به حرمسرا رفت و پرده ها را انداخت.»

رؤیای سرنوشت ساز

من نیز به اتاق خود برگشتم. شب فرا رسید. به خواب رفتم. در آن شب خوابی دیدم که سرنوشت آینده ام را رقم زد.

در خواب دیدم؛ حضرت عیسی علیه السلام و شمعون صفا و گروهی از حواریون در قصر پدر بزرگم گرد آمده اند و در جای تخت، منبری بسیار بلند که نور از آن می درخشید، قرار دارد.

در این وقت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و داماد و جانشین آن حضرت (علی علیه السلام) و جمعی از فرزندان وارد قصر شدند. حضرت عیسی علیه السلام از آنان استقبال نمود و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به آغوش گرفت و معانقه کرد. در آن حال حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

- ای روح الله! من آمده ام ملیکه دختر وصی تو شمعون را برای این پسر (امام حسن عسکری) خواستگاری کنم.

حضرت عیسی علیه السلام نگاهی به شمعون کرده و گفت:

- ای شمعون سعادت به تو روی آورده با این ازدواج مبارک موافقت کن و نسل خودت را با نسل آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوند بزن!

شمعون اظهار داشت: اطاعت می کنم.

سپس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منبر قرار گرفت و خطبه خواند و مرا به فرزندش (امام حسن عسکری علیه السلام) تزویج نمود.

حضرت عیسی علیه السلام، حواریون و فرزندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، همگی گواهان این ازدواج بودند.

هنگامی که از خواب بیدار شدم، از ترس جان خوابم را به پدر و پدر بزرگم نگفتم. زیرا ترسیدم از خوابم آگاه شوند و مرا بکشند.

بدین جهت ماجرای خوابم را در سینه ام پنهان کردم. به دنبال آن، آتش محبت امام حسن عسکری علیه السلام چنان در کانون دلم شعله ور گشت که از خوردن و آشامیدن بازماندم. کم کم رنجور و ضعیف گشتم. عاقبت بیمار شدم. دکتری در کشور روم نماند مگر آن که پدر بزرگم برای معالجه ی من آورد ولی هیچ کدام سودی نبخشید. چون از معالجه ها مأیوس شد، از روی محبت گفت: نور چشمم! آیا در دلت آرزویی هست تا برآورده سازم؟ گفتم:

- پدر مهربانم! درهای نجات را به رویم بسته می بینم. اما اگر از شکنجه و آزار اسیران مسلمان که در زندان تواند دست برداری و آنان را از

قید و بند زندان آزاد سازی، امیدوارم حضرت عیسی علیه السلام و مادرش مرا شفا دهند.

پدرم خواهش مراقبول کرد و من نیز به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کم کم غذا خوردم. پدرم خوشحال شد و بیشتر از پیش با اسیران مسلمان مدارا نمود.

رؤیای دوم پس از چهارده شب

بعد از چهارده شب بار دیگر در خواب دیدم که بانوی بانوان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و مریم خاتون و هزار نفر از حواریون بهشت تشریف آوردند. حضرت مریم روی به من فرمود: این سرور بانوان جهان، مادر همسر تو است.

من دامن حضرت زهرا علیها السلام را گرفته و گریستم و از نیامدن امام حسن عسکری علیه السلام به دیدنم، شکایت کردم.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود:

- تا وقتی که تو در دین نصارا هستی فرزندم بیدار تو نخواهد آمد و این خواهرم مریم از دین تو به خدا پناه می برد. حال اگر می خواهی خدا و حضرت عیسی علیه السلام و مریم از تو راضی شوند و فرزندم به دیدارت بیاید به یگانگی خداوند و رسالت پدرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقرار کن و کلمه شهادتین (أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) را بر زبان جاری ساز. وقتی این کلمات را گفتم فاطمه علیها السلام مرا به آغوش کشید. روحم آرامش یافت و حالم بهتر شد. آن گاه فرمود:

- اکنون در انتظار فرزندم حسن عسکری علیه السلام باش. به زودی او را به دیدارت می فرستم.

سومین رؤیا و دیدار معشوق

آن روز به سختی پایان پذیرفت. با فرا رسیدن شب به خواب رفتم. شاید به دیدار دوست نایل شوم. خوشبختانه امام حسن عسکری علیه السلام را در خواب دیدم و به عنوان شکوه گفتم:

- ای محبوب دلم! چرا بر من جفا کردی و در این مدت به دیدارم نیامدی؟ من که جانم را در راه محبت تو تلف کردم.

فرمود: نیامدن من به دیدارت هیچ علتی نداشت، جز آنکه تو در مذهب نصارا بودی و در آیین مشرکان به سر می بردی. حال که اسلام پذیرفتی، من هر شب به دیدارت خواهم آمد تا اینکه خداوند ما را در ظاهر به وصال یکدیگر برساند.

از آن شب تاکنون هیچ شبی مرا از دیدارش محروم نکرده است و پیوسته در عالم رؤیا به دیدار آن معشوق نایل گشته ام.

ماجرای اسیری دختر امپراطور روم

بشر می گوید: پرسیدم چگونه به دام اسارت افتادید؟

جواب داد:

- در یکی از شبها در عالم رؤیا امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمود؛ پدر بزرگ تو در همین روزها سپاهی به جنگ مسلمانان می فرستد و خودش نیز با سپاهیان به جبهه نبرد خواهد رفت. تو هم از لباس زنانی که برای خدمت در پشت جبهه در جنگ شرکت می کنند، بپوش و بطور ناشناس همراه زنان خدمتگزار به سوی جبهه حرکت کن تا به مقصد برسی.

پس از چند روز سپاه روم عازم جبهه نبرد شد. من هم مطابق گفته ی امام خود را به پشت جبهه رساندم.

طولی نکشید که آتش جنگ شعله ور شد. سرانجام سربازان خط مقدم اسلام، ما را به اسارت گرفتند.

سپس با قایقها به سوی بغداد حرکت کردیم. چنانکه دیدی در ساحل رود فرات پیاده شدیم و تاکنون کسی نمی داند که من نوه قیصر امپراطور روم هستم. تنها تو می دانی، آن هم به خاطر اینکه خودم برایت بازگو کردم.

البته در تقسیم غنائم جنگی به سهم پیرمردی افتادم. وی نامم را پرسید. چون نمی خواستم شناخته شوم، خود را معرفی نکردم. فقط گفتم نامم نرجس است.

بشر می گوید: پرسیدم، جای تعجب است! تو رومی هستی؛ اما زبان عربی را بخوبی می دانی.

گفت:

- آری! پدر بزرگم در تربیت من بسیار سعی و کوشش داشت و مایل بود آداب ملل و اقوام را یاد بگیرم. لذا دستور داد خانمی را که به زبان عربی آشنایی داشت و مترجم او بود، شب و روز زبان عربی را به من بیاموزد. از این روز زبان عربی را بخوبی یاد گرفتم و توانستم به زبان عربی صحبت کنم.

ملیکه خاتون و هدیه آسمانی

بشر می گوید:

- پس از توقف کوتاه، از بغداد به سامراء حرکت کردیم. هنگامی که او را خدمت امام علی النقی علیه السلام بردم، حضرت پس از احوالپرسی مختصر فرمود:

- چگونه خدا عزت اسلام و ذلت نصارا و عظمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان او را به شما نشان داد؟

پاسخ داد:

- ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم! چه بگویم درباره چیزی که شما به آن از من آگاه ترید!

سپس حضرت فرمود: به عنوان احترام، می خواهم هدیه ای به تو بدهم. ده هزار سکه طلا- با مژده مسرت بخشی که مایه ی شرافت همیشگی و افتخار ابدی توست. کدامش را انتخاب می کنی؟

عرض کرد: مژده فرزندی به من بدهید.

فرمود: تو را بشارت باد به فرزندی که به خاور و باختر فرمانروا گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، پس از آنکه با ظلم و جور پر شده باشد. (1)

ملیکه عرض کرد: پدر این فرزند کیست؟

حضرت فرمود:

- پدر این فرزند شایسته همین شخصیتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فلان وقت در عالم خواب تو را برای خواستگاری نمود. سپس امام هادی علیه السلام پرسید: در آن شب حضرت مسیح علیه السلام و جانشینش تو را به چه کسی تزویج کردند؟

عرض کرد: به فرزند شما، امام حسن عسکری علیه السلام.

فرمود: او را می شناسی؟

عرض کرد: از آن شبی که به وسیله حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مسلمان شدم، شبی نبود که آن حضرت به دیدارم نیامده باشد.

پایان انتظار وصال

سخن که به اینجا رسید امام علی النقی علیه السلام به (کافور) خادم خود فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید. چون حکیمه خاتون محضر امام رسید، حضرت فرمود:

- خواهرم! این است آن بانوی گرامی که در انتظارش بودم.

تا حکیمه خاتون این جمله را شنید، ملیکه را به آغوش گرفت. رویوسی کرد و خیلی خوشحال شد.

آن گاه امام علیه السلام فرمود: خواهرم! این بانو را به خانه ببر و مسایل دینی را به او یاد بده. این نوعروس همسر امام حسن عسکری علیه السلام و مادر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/ صفحه 157 تا 170/

ص: 49

---

1- أبشری بولد یملک الدنیا شرقاً و غرباً و یملاً الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً.

2- بحار: ج 51، ص 10-4.

## 49- اختلاف بین گنجشک نر و ماده

حضرت سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید که به ماده خود می گوید:

- چرا از من اطاعت نمی کنی و خواسته هایم را به جا نمی آوری؟ اگر بخواهی تمام قبه و بارگاه سلیمان را با منقارم به دریا بیندازم، توان آن را دارم!

سلیمان از گفتار گنجشک خندید و آنها را به نزد خود خواست و پرسید:

- چگونه می توانی چنین کاری بزرگی را انجام دهی؟

گنجشک پاسخ داد:

- نمی توانم ای رسول خدا! ولی مرد گاهی می خواهد در مقابل همسرش به خود ببالد و خویشتن را بزرگ و قدرتمند نشان بدهد از این گونه حرفها می زند. گذشته از اینها عاشق را در گفتار و رفتارش نباید ملامت کرد.

سلیمان از گنجشک ماده پرسید:

- چرا از همسرت اطاعت نمی کنی در صورتی که او تو را دوست می دارد؟

گنجشک ماده پاسخ داد:

- یا رسول الله! او در محبت من راستگو نیست. زیرا که غیر از من به دیگری نیز مهر و محبت می ورزد.

سخن گنجشک چنان در سلیمان اثر بخشید که به گریه افتاد و سخت گریست. آن گاه چهل روز از مردم کناره گیری نمود و پیوسته از خداوند می خواست علاقه دیگران را از قلب او خارج نموده و محبتش را در دل او خالص گرداند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2 / صفحه 201 تا 202 /

ص: 50

---

1- بحار: ج 14، ص 95.

## 50- خانمی کشنده همسران خویش

دنیا در قیافه ی زنی کبود چشم بر عیسی علیه السلام نمایان شد. حضرت عیسی علیه السلام از او پرسید:

- چند شوهر کرده ای؟

پاسخ داد: بسیار!

عیسی علیه السلام:

- همه شوهرانت تو را طلاق داده اند؟

دنیا: نه! بلکه همه آنان را کشته ام.

عیسی علیه السلام:

- وای بر شوهران باقیمانده ات. اگر از سرگذشت شوهران گذشته ی تو پند نگیرند!

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2 / صفحه 206 /

ص: 51



## 51- پدر مختار در جستجوی همسری لایق و فرزندی شایسته

ابی عبیده (پدر مختار ثقفی) در جستجوی لایق بود. تعدادی از زنان قبیله ی خود را، به او پیشنهاد کردند، هیچکدام را نپسندید. تا اینکه شخصی به خواب ابوعبیده آمد و به او گفت:

با دومه الحسناء ازدواج کن! اگر او را به همسری انتخاب کنی، هرگز پشیمان نشده و مورد ملامت و سرزنش قرار نمی گیری.

ابوعبیده، خوابش را به خویشاوندان خود نقل کرد. گفتند:

اکنون مأموریت را یافته ای، که با دومه، دختر وهب ازدواج کنی.

ابوعبیده با او ازدواج کرد. هنگامی که به مختار حامله شد می گوید: در خواب دیدم گوینده ای می گوید:

۱- البشری بالولد

اشبه شیء بالاسد

2- اذالرجال فی کبد

تقاتلو علی بلد

کان له الحظ الاشد

۱- مژده باد تو را به پسری که از هر چیز بیشتر به شیر شباهت دارد.

از پیروان موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون و فرمود:

آن گاه که سپاه فرعون (در کنار رود نیل) به موسی و پیروان او رسید. آن جوان از موسی جدا شد تا پدرش را نصیحت کرده به موسی ملحق نماید. اما پدرش گوش شنوا نداشت، اندرز خیر خواهانه پسرش در او اثر نبخشید و سرسختانه به راه کج خود با فرعون ادامه داد.

نزدیکی های ساحل رسیده بودند، پسر و پدر هر دو با هم همراه سپاه فرعون غرق شدند.

جریان را به موسی علیه السلام خبر دادند. اصحاب از حال جوان پرسیدند که آیا او اهل رحمت است یا عذاب؟ حضرت فرمود:

جوان مشمول رحمت الهی است چون در عقیده پدر نبود ولی هنگامی که عذاب نازل گردد، نزدیکان گناهکاران نیز گرفتار می شوند. آتش بدی بدکاران، خوبان را هم به کام خود فرو می برد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 3/ صفحه 192، 191/



## 52- حق شوهر بر همسر در گفتار پیامبر

بانویی خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم رسید و عرض کرد:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! حق شوهر بر زن چیست؟

حضرت فرمود:

۱. زن باید از شوهرش اطاعت کند و از فرمان او خارج نشود.

۲. زن نباید بدون اجازه شوهر از مال او صدقه بدهد.

۳. زن نباید بدون اجازه شوهر روزه ی مستحبی بگیرد.

۴. زن باید در همه حال (جز در موارد ممنوع) خود را به شوهرش عرضه کند و در اختیارش قرار گیرد.

۵. زن نباید بدون اجازه ی شوهر از منزل خارج شود و اگر بدون اجازه از منزل شوهر خارج گردد، مورد لعن ملائکان آسمان، زمین و فرشتگان غضب و رحمت، قرار می گیرد تا به خانه اش برگردد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 5 / صفحه 135

ص: 53

## 53- الگو برای همه ی شوهران و همسران

دو همسر مهربان، علی و فاطمه علیها السلام، کارهای خانه را بین خود تقسیم کردند.

حضرت فاطمه علیها السلام عهده دار شد کارهای داخل خانه را انجام دهد؛ خمیر درست کند، نان بپزد و خانه را جاروب کند و...

و علی علیه السلام نیز عهده دار شد کارهای بیرون از خانه را انجام دهد؛ هیزم آورد و مواد خوراکی تهیه کند و...

روزی علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام گفت:

فاطمه جان! چیز خوردنی داری؟

زهره علیها السلام پاسخ داد:

نه، به خدا سوگند! سه روز است، خود و فرزندانم حسن و حسین علیهما السلام گرسنه ایم.

علی علیه السلام: چرا به من نگفتی؟

فاطمه علیها السلام: پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا نهی کرده که از شما چیزی بخواهم و می فرمود:

هرگز از پسر عمویت چیزی مخواه اگر چیزی آورد بپذیر وگرنه از او تقاضایی مکن!

علی علیه السلام از خانه بیرون آمد در راه با مردی مواجه شد و مبلغ یک دینار از او قرض کرد تا غذایی برای اهل خانه تهیه کند، در آن هوای گرم مقدار پسر اسود را آشفته و پریشان دید.

پرسید: مقدار! چه شده است؟ چرا در این وقت از خانه بیرون آمده ای؟

مقداد: گرسنگی مرا از خانه بیرون کشانده است. نتوانستم گریه ی فرزندانم را تحمل کنم.

امام علیه السلام: من نیز برای همین از خانه بیرون آمده ام و من اکنون این دینار را وام گرفته ام، آن را به تو می دهم و تو را بر خود مقدم می دارم.

آنگاه پول را به مقدار داد و خود دست خالی به سوی خانه برگشت. وارد خانه که شد، دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و فاطمه هم مشغول خواندن نماز است و چیزی سر پوشیده در بینشان هست. فاطمه علیها السلام که نمازش را تمام کرد، چون سر پوش را از روی آن چیز برداشت، دیدند ظرف بزرگی پر از گوشت و نان است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

فاطمه جان! این غذا از کجا برایت آمده است؟

فاطمه علیها السلام عرض کرد: از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود:

می خواهی داستانی کسی را که مانند تو و فاطمه بوده است، بیان کنم؟

عرض کرد: بلی.

فرمود:

مثل تو مثل زکریا است، در محراب وارد مریم شد و غذایی نزد او دید از او پرسید:

مریم! این غذا از کجا است؟

پاسخ داد:

از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می دهد.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

آنان یک ماه از آن ظرف غذا خوردند و این ظرف همان است که حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در آن غذا می خورد و

اکنون نزد ما است. [\(1\)](#)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 5 / صفحه 66 تا 68 /

ص: 54

---

1- ب: ج 14، ص 198 و ج 43، ص 31.

## 54- خوشا به حال زنی که شوهرش از او راضی باشد

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

روزی با فاطمه علیها السلام محضر پیامبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم، دیدیم حضرت به شدت گریه می کند.

گفتم:

پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! چرا گریه می کنی؟

فرمود:

یا علی علیه السلام! آن شب که مرا به معراج بردند، گروهی از زنان امت خود را در عذاب سختی دیدم و از شدت عذابشان گریستم. (و اکنون گریه ام برای ایشان است).

زنی را دیدم که از موی سر آویزان است و مغز سرش از شدت حرارت می جوشد.

زنی را دیدم که از زبانش آویزان کرده اند و از آب سوزان جهنم به گلوی او می ریزند.

زنی را دیدم، گوشت بدن خود را می خورد و آتش از زیر پای او شعله ور است.

و زنی را دیدم دست و پای او را بسته اند و مارها و عقرب ها بر او مسلط است.

زنی را دیدم از پاهایش در تنور آتشین جهنم آویزان است.

زنی را دیدم که گوشت بدنش را با قیچی های آتشین ریز ریز می کنند.

و زنی را دیدم، از سر خوک و از بدن الاغ بود و به انواع عذاب گرفتار است.

و زنی را به صورت سگ دیدم و آتش از نشیمنگاه او داخل می شود و از دهانش بیرون می آید و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و بدن او می کوبند.

حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد:

پدر جان! این زنان در دنیا چه کرده بودند که خداوند آنان را چنین عذاب می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

دخترم! زنی که از موی سرش آویخته شده بود، موی سر خود را از نامحرم نمی پوشاند.

و زنی که از زبانش آویزان بود، شوهرش را با زبان اذیت می کرد...

و زنی که از پایش آویزان بود، بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رفت.

و زنی که گوشت بدن خود را می خورد، خود را برای دیگران زینت می کرد و از نامحرمان پرهیز نداشت.

و زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقرب ها بر او مسلط شده بودند، به وضو و طهارت لباس و غسل حیض اهمیت نمی داد و نماز را سبک می شمرد...

و زنی که گوشت بدن او را با قیچی می بریدند، خود را در اختیار مردان اجنبی می گذاشت...

و زنی که سرش مانند خوک و بدنش مانند الاغ بود، او زنی سخن چین و دروغگو بود.

و اما زنی که در قیافه ی سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می شد، زنی خواننده و حسود بود.

سپس فرمود:

وای بر آن زنی که همسرش از او راضی نباشد و خوشا بحال آن زن که همسرش از او راضی باشد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 5/ صفحه 69 الی 71

ص: 55

---

1- ب: ج 8، ص 309 و ج 18، ص 351 و ج 103، ص 245 با اندکی تفاوت.

روزی جبرئیل امین، محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و گفت:

یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم! پروردگارت سلام می رساند، و می فرماید:

دختران جوان، همانند میوه هستند، بر درختان، همچنان که میوه درخت هرگاه رسید، جز چیدن چاره ی دیگر ندارد، وگرنه، آفتاب آن را تباه می سازد، و بادهای آن را دگرگون می کند. دختران نیز، وقتی به دوران ازدواج که رسیدند، تنها شوهر کردن چاره ی آنها است وگرنه، ممکن است گرفتار خطا شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منبر رفت، مردم را جمع کرد، و فرمان خداوند را به آنان ابلاغ نمود.

مردم گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! با چه کسانی ازدواج کنیم؟

فرمود: با همتای خود.

پرسیدند: همتا چه کسانی هستند؟

فرمود: برخی از مؤمنان همتای برخی دیگرند.

آنگاه پیش از آن که از منبر به زیر آید، ضباعه، (دختر عموی اش) را به ازدواج مقداد بن اسود، (غلام) در آورد و فرمود: ای مردم! من دختر عمویم را به همسری مقداد در آوردم، تا در میان شما ازدواج آسان گردد. (1)

آری، در اسلام، شرط اول در همتا بودن دو نفر، ایمان و تقوا است.

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6 / صفحه 29 تا 30 /

ص: 56





رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به منزل همسرش ام سلمه وارد شد، بوی خوش به مشام حضرت رسید فرمود:

حولاء (نام زن عطر فروش) به خانه شما آمده است؟

ام سلمه عرض کرد:

آری، آمده است و شکایت از شوهر خود دارد، و می گوید: شوهرش او را رها کرده و به نزد او نمی آید. در این وقت حولاء، از در وارد شد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! شوهرم از من روی برگردانیده و به من توجهی نمی کند.

حضرت فرمود:

ای حولاء! عطر بزن و خودت را (در خانه) بیشتر خوشبو کن، شاید او را به خویشتن جلب کنی.

حولاء گفت:

هیچ بوی خوشی نمانده، مگر آنکه خود را با آن خوشبو کردم و باز از من کناره گیری می کند.

حضرت فرمود:

او نمی داند که اگر به تو روی آورد و آشتی کند چه ثوابهایی برایش حاصل می گردد.

حولاء گفت:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! اگر همسرم به من روی آورد و آشتی کند چه ثوابهایی برایش نوشته می شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هنگامی که او جهت آشتی به سوی تو گام بر می دارد، دو فرشته اطراف او را می گیرند، و ثوابش مانند ثواب کسی است که با شمشیر در راه خدا جهاد می کند. و در موقع هم بستری، گناهایش مانند برگ خزان فرو می ریزد، آنگاه که غسل می کند همه ی گناهایش بخشیده شده، و گناهی در پرونده ی اعمال او باقی نمی ماند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6 / صفحه 39 تا 40/

ص: 58

## 58- شگفتا از انحصار طلبی زن

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که در میان جمعی از یاران خود نشسته بود، زنی عریان وارد شد و در برابر حضرت ایستاد و گفت:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! من زنا کرده ام پاکم کن (مرا حد بزن).

طولی نکشید مردی دوان دوان آمد، لباس بر سر آن زن افکند، و او را پوشاند.

حضرت به او فرمود:

این زن با تو چه نسبتی دارد که لباس بر سر او افکندی؟

مرد گفت:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این همسر من است، من با کنیزم خلوت کرده بودم همسرم که چنین دید، از شدت غیرت به این مرحله در آمد، تا بدین گونه خویشتن را به هلاکت برساند.

حضرت فرمود:

او را به خانه ات ببر!

سپس فرمود:

زن که غیرتش به جوش آید بالا و پایین دره را نمی بیند. (1)

زشت را از زیبا و خوب را از بد تشخیص نمی دهد.

چقدر زیبا است که مرد، زن و همه غیرت داشته، و از عوارض بد آن نیز، بپرهیزند.

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6 / صفحه 42، 43

ص: 59

## 59- تأثیر خوب و بد در نطفه ی پدر و مادر

حضرت دانیال علیه السلام یکی از پیغمبران بود (قبرش در شوش است). روزی یکی از پادشاهان به خدمت او رسید و گفت:

من بسیار دوست دارم که فرزندی مانند تو خوش سیما و نیک سیرت داشته باشم.

دانیال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت:

من در قلب شما چه موقعیتی دارم؟

پادشاه گفت:

جایگاه بسیار خوب داری، و موقعیت عظیم تو در دل من جای گرفته است.

دانیال گفت:

هنگامی که با همسرت آمیزش نمودی، در آن حال تمام فکر و اندیشه ات را متوجه من کن (سیمای ظاهر و باطن مرا در درون خود به طور کامل تصور نما).

پادشاه به این دستور عمل کرد، در نتیجه دارای پسری شد که شبیه ترین انسانها به دانیال بود. (1)

این همان مطلبی است که دانش ژنتیک به آن پی برده، می گوید: فکر زن و مرد هنگام آمیزش در نطفه ی آنها اثر می گذارد.

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6 / صفحه 220، 221 /

ص: 60

---

1- ب: ج 14، ص 371.

## 60- شتاب زدگی در کارها که موجب پشیمانی شود

خوله و اوس زن و شوهر، هر دو مسلمان بودند. روزی اوس زن خوش اندام خود را در سجده ی نماز دید و به او تمایل کرد، صبر کرد تا نماز همسرش تمام شد، خواست با او هم بستر شود، زن که می بایست اطاعت کند، تمکینی نداد، اوس ناراحت شد و تصمیم گرفت همسرش را طلاق بگوید و به رسم جاهلیت گفت: انت علی کظهری امی: تو بر من مانند پشت مادرم هستی. (1)

کمی گذشت اوس گفت: گمان می کنم تو بر من حرام شده ای. خوله از این پیش آمد سخت ناراحت شد و گفت: این حرف را نگو، این طلاق دوران جاهلیت بود ما اکنون مسلمان شده ایم، برو مسأله را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرس، اوس خجالت کشید مسأله اش را پرسد. خوله خودش به محضر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رسید و ماجرا را بیان نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری تو بر شوهرت حرام شده ای.

زن خیلی ناراحت شد و گفت: به خدا سوگند شوهرم اسمی از طلاق نبرده، او پدر فرزندان من است و از همه بیشتر دوستش دارم، من دوران جوانیم را با او سپری کرده ام، تحمل جدایش را ندارم، در این باره اگر راه چاره ای هست بیان فرما.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو به همسرت حرام شده ای و فعلاً دستور تازه در این مورد ندارم.

خوله بارها خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و اظهار ناراحتی می نمود و عرض می کرد: خدایا از گرفتاریم به تو شکایت دارم، خداوند راه نجاتم را به وسیله ی پیامبرت بیان فرما.

مدتی از این قضیه گذشت، زن و شوهر در شکنجه بودند تا اینکه خداوند وسیله ی جبرئیل آیه های اول تا چهارم سوره ی مجادله را در این زمینه بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد که خلاصه اش این است که شوهر باید به عنوان جریمه یا یک بنده آزاد کند یا شصت روز، روزه بگیرد و یا شصت مسکین را طعام دهد و سپس به همسرش رجوع کند...

«در این قضیه هر دو مقصرند، زن چون تمکین نکرد و باعث آن همه ناراحتی و گرفتاری گردید و تقصیر مرد هم از این لحاظ است که صبر نکرد و در نتیجه گرفتار گردید و این همه مشکلات را خودشان به وجود آوردند.

لذا نباید انسان کاری کند که باز آرد پشیمانی.» (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 7 / صفحه 28 تا 29 /

ص: 61

1- این عبارت را ظهار می گویند و طلاق مردم جاهلیت بود و اسلام آن را لغو کرد.

2- ب: ج 22، ص 57 و 71 و با تفاوت در ج 93، ص 71 و ج 104، ص 166.

## 61- دعا جهت رسیدن به همسر شایسته در بیان علی

زنان شایسته از دیدگاه امام علی علیه السلام

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

هر کدام از شما (جوانان) قصد ازدواج داشتید دو رکعت نماز بخوانید و سوره حمد و سوره یاسین را که خواندید، حمد ثنای خداوندی را بجای آورید سپس بگویید:

خدایا زنی به من نصیب فرما که:

شایسته و پر مهر، پر بار، سپاسگزار، غیور باشد.

اگر خوبی کردم سپاسگزار باشد و اگر بدی کردم مرا ببخشد.

و اگر به یاد خدا بودم کمک کند و اگر خدا را فراموش کردم به یادم بیاورد.

وقتی از پیش او رفتم نگهبان منافع من باشد و اگر آمدم از دیدارم خوشحال شود.

چنانچه به او دستور دهم اطاعت کند و اگر قسم خوردم باور کند یا ذالجلال و الاکرام! این خواسته ها را به من عطا فرما و جز آنچه تو قسمتم کنی چاره ای ندارم. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 7/ صفحه 60/

ص: 62

---

1- ب: ج 103، ص 268.

## 62- تکبیر جبرئیل و میکائیل در شب عروسی فاطمه

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در شب عروسی فاطمه علیها السلام قتیفه ای را بر قاطر خود (شهباء) افکند و به فاطمه علیها السلام فرمود: سوار شود، فاطمه سوار شد، سلمان زمام استر را گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را می رانید. در بین راه جبرئیل و میکائیل هرکدام با هفتاد هزار ملک آمدند و به حضرت عرض کردند: ما آمدیم فاطمه علیها السلام را برای علی علیه السلام ببریم.

آنگاه جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز تکبیر گفت، از آن وقت تکبیر گفتن در عروسی ها مستحب گردید. (1)

«چه مبارک و پر میمنت است که به جای رفتار زشت و گناهان شرم آور عروس را با تکبیر، صلوات و رفتار و گفتار پسندیده دیگر، تا خانه شوهر بدرقه گردد».

منبع داستان های بحار الانوار جلد 7 / صفحه 103 /

ص: 63

---

1- ب: ج 43، ص 104.

## 63- ازدواج نیکو از نظر امام صادق (علیه السلام)

ابراهیم کرخی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

همسری داشتم موافق میل بود، از دنیا رفته، هم اکنون در اندیشه همسر دیگری هستم، فرمود:

قدر و منزلت خود را بدان و همتای خویش را پیدا کن. زیرا هر کس با زن مناسب و در خور خویشتن ازدواج نکند شخصیتش را پایمال کرده و خود را در مقام پستی قرار می دهد، و اینک خوب دقت کن که چه کسی را شریک مال و آگاه بر دین و محرم اسرار خود می کنی.

اگر از ازدواج ناگزیری، دوشیزه ای پیدا کن خوش خوی و خوش رفتار باشد، زیرا زنان چند نوع هستند که شاعر درباره ی آنها گفته:

زنان گوناگون آفریده شده اند بعضی سودمند، دلبر و دلربایند، برخی زیان آور و ضرر رسان و خانه خراب کن.

عده ای از آنها چون ماه در نظر شوهر جلوه کنند و گروهی چون شب تاریک و ظلمانی اند.

هر کس زنی صالحه و پرهیزگار به دست آورد خوشبخت می گردد و هر کس فریب بخورد با زنی ناباب ازدواج کند، برایش جبرانی نخواهد بود. (1)

سپس امام ادامه داد و فرمود: زنان بر سه قسمند:

۱. زنی پُرزا و با محبت که به شوهرش در کارهای خیر دنیا و آخرت کمک کند و در مشکلات زندگی و پیشامدهای ناگوار روزگار او را تنها نگذارد.

۲. زن نازا که نه زیبایی ظاهری دارد و نه فضایل اخلاقی، و در کارهای نیک یار و یاور شوهر نیست.

۳. زن جیغ کش و فریاد کن و عیبجو، که بسیاری از وقت ها در خارج از خانه به سر می برد و در بیشتر کارهایی که حق ندارد دخالت می کند، و بسیار را اندک می شمارد و کم را نمی پذیرد. (2)

«آری مسأله ازدواج بسیار حساس است که باید با هوشیاری تمام به آن اقدام نمود و چه بسیارند فریب خورده ها، حتا در میان شخصیت ها و دانشمندان بزرگ، و اگر همسری شایسته داشتند شعاع شخصیت شان بیشتر پرتو می افکند. اینها در زندگی سوختند و ساختند.»

منبع داستان های بحار الانوار جلد 7 / صفحه 141، 142 /

ص: 64

1- الا- ان النساء حلقهن شتی فمهن الغنیمه و الغرام و منهن أهلال اذا تجلی لصاحبه و منهن الظلام و من یظهر بصالحن یسعد و من یغبن فلیس له انتقام

2- ب ج 103، ص 232.



## 64- پرهیز از زن زیبای در خانواده ناشایست

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

ایاکم حضراء الدمن:

پرهیزید از سبزیهایی که در جاهای ناپاک و آلوده می رویند.

شخصی پرسید:

منظور از این دستور چیست؟

پیامبر در پاسخ فرمود:

المرئء الحسناء فی منبت السوء:

پرهیزید از زن زیبایی که در خانواده ی ناشایسته به وجود می آید. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 8 / صفحه 33

ص: 65

---

1- ب: ج 103، ص 232 و 234. با کمی تفاوت در ص 236.

## 65- ازدواج ارزشی معنوی و الهی

یکی از بانوان به خاطر کسب کمالات ازدواج نمی کرد، روزی محضر امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد:

من زنی هستم هرگز ازدواج نمی کنم.

حضرت به او فرمود:

چرا ازدواج نمی کنی؟

عرض کرد:

می خواهم با ترک ازدواج به مقام بزرگی از زهد و تقوا برسم.

امام فرمود:

برو از این اندیشه دست بردار، اگر با ترک ازدواج فضیلتی به دست می آمد، حضرت زهرا علیها السلام سزاوارتر از تو بود، برای کسب زهد و تقوا ازدواج نکند. زیرا؛

انه لیس احد یسبقها الی الفضل:

هیچ بانویی در تحصیل فضیلت ها نمی تواند از حضرت زهرا علیها السلام پیش دستی کند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 8 / صفحه 133 /

ص: 66

---

1- ب: ج 103، ص 219.

در زمان خلافت عمر بن خطاب شهر بصره نیاز به یک قاضی خوب داشت، عمر در فکر یافتن چنین قاضی بود.

در آن روزها زنی برای شکایت از همسرش نزد عمر آمد و چنین شکایت نمود:

شوهرم روزها را روزه می گیرد و شبها را با عبادت به سر می برد.

عمر گفت: شوهرت شخصی نیکوکار است. کاش من نیز مانند او بودم.

زن دریافت که خلیفه متوجه هدف او نشد. دوباره گفت:

شوهرم همه روزها را روزه می گیرد و همه شبها را مشغول عبادت است.

کعب بن سور که در آن مجلس بود به عمر گفت:

ای امیر مؤمنان! این زن اگرچه شوهرش را به نیکی یاد می کند ولی منظورش این است که شوهرش (از لحاظ غریزه جنسی) هیچ توجهی به او ندارد.

عمر دستور داد شوهرش را حاضر کردند. به او گفت:

همسر تو شکایت محترمانه ای نمود و من تا به حال کسی را ندیده بودم که اینگونه شکایت بزرگوارانه کند.

شوهر عذر آورد و گفت:

ای امیر مؤمنان! آیاتی که در سوره حجر و نحل و هفت سوره طولانی نازل شده مرا سخت ترسانده و همه اندیشه ام متوجه آخرت است.

کعب بن سور به شوهر زن گفت:

ان لها علیک حقا: در اسلام زن بر گردن شوهر حق دارد، اول حق همسرت را ادا کن، سپس نماز و روزه ات را انجام بده.

عمر رو به کعب بن سور کرد و گفت: بین این زن و شوهر قضاوت کن.

کعب به آنها گفت:

خداوند در هر چهار شب همبستری را بر شوهر روا داشته، ولی در چهار شب یک شب حق همخوابگی با شوهر را دارد.

بنابراین در چهار شب، مرد باید یک شب حق زنش را ادا کند و در سه شب دیگر آزاد است. آنگاه به شوهر زن گفت این دستور را حتماً رعایت کن.

اصمعی می گوید: این قضاوت هوشیارانه ی کعب سبب شد که عمر او را قاضی بصره قرار دهد و دستور داد به سوی بصره برای قضاوت برود.

کعب قاضی بصره بود تا وقتی که عثمان کشته شد. هنگامی که مخالفانی علی علیه السلام جنگ جمل را به راه انداختند، کعب بن سور قرآنی را برگردش آویزان نمود و در صف دشمنان علی علیه السلام قرار گرفت و مردم را بر ضد لشکر آن حضرت می شوراند و خود نیز به شدت می جنگید. سرانجام با سه برادرش در جنگ جمل کشته شدند. [\(1\)](#)

«بدین گونه قاضی هوشیار به خاک ذلت ابدی افتاد و همیشه بدنامی از خود به جای نهاد».

منبع داستان های بحار الانوار جلد 8 / صفحه 178 تا 180 /

ص: 67

---

1- ب: ج 32، ص 203.

هنگامی که این آیه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً(1): ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده ی خویش را از آتش دوزخ نجات دهید.

مردی از مسلمانان با شنیدن این آیه شریفه چنان بی طاقت شد که نتوانست سر پا بایستد، روی زمین نشست و به شدت گریست و گفت: من قدرت و توانایی از اینکه خود را از آتش نجات دهم ندارم، چگونه می توانم از عهده ی این تکلیف سنگین بر آیم و خانواده ی خود را از آتش جهنم حفظ و نگهداری کنم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه او شد، و فرمود:

حسبک ان تأمرهم بما تأمر به نفسک و تنهاهم بما تنهی عنه نفسک: همین مقدار برای تو کافی است که خانواده ی خود را امر کنی به کارهای نیک که خود موظف به انجام آن هستی و نهی کنی از کارهای زشت که خود باید آنها را ترک کنی.(2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9/ صفحه 122

ص: 68

1- تحریم / 6.

2- ب: ج 100، ص 92.

... سپس بنا شد اسیران را تقسیم نمایند. چند نفر مایل بودند خوله را انتخاب کنند و او حاضر نشد و گفت: تنها کسی می تواند با من ازدواج کند که بگوید: من هنگام تولد چه سخنانی را بر زبان راندم.

هیچ کس جز علی علیه السلام نتوانست پیشنهاد خوله را انجام دهد.

حضرت فرمود: مادرت از وضع حمل نگران بود، از خدا خواست که کار حمل آسان انجام پذیرد. تو آنگاه که به دنیا آمدی گفتی: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، سیملکنی سید یکون لی منه ولد: خدای جز خدای یگانه نیست محمد فرستاده ی خداست، به زودی سروری مرا تملک خواهد کرد و صاحب فرزندی از من خواهد شد. و مادرت این جمله را بر لوحی نوشت و آنرا دفن کرد و تو موقع اسارت آن را برداشتی و اکنون بر بازوانت بسته است.

خوله گفت: راست گفتی و لذا با حضرت علی علیه السلام ازدواج کرد و محمد حنفیه را در سال 16 هجری به دنیا آورد. [\(1\)](#)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10/صفحه 63

ص: 69

سحرگاه اولین روز عروسی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی علی علیه السلام رفت و از او پرسید:

کیف وجدت اهلک: همسرت را چگونه یافتی؟

علی علیه السلام در پاسخ عرض کرد:

نعم العون علی طاعه الله: بهترین یار من است برای اطاعت و بندگی خدا. (1)

و نیز در آخرین ساعت های زندگی فاطمه علیها السلام در حالی که جز آن دو فرد دیگری در خانه نبود، امام علی علیه السلام فرمود:

فاطمه جان! هر سفارش و خواسته ای داری، بگو تا انجام دهم.

زهره علیها السلام گفت: یا ابن عم ما عهدتی کاذبه و لا خائنه و لا خالفتک منذ عاشرتی: پسر عمو! در طول زندگی، هرگز به تو دروغ نگفتم، خیانت نکردم، و هیچ گاه با تو مخالفت ننمودم.

امام علی علیه السلام در پاسخ فرمود: معاذ الله أنت أعلم بالله و أبر و اتقی و أکرم و أشد خوفا... آری ای دختر پیامبر! پناه بر خدا که تو خلافی را مرتکب شده باشی. مرتبه ی خداشناسی، تقوا، بزرگواری و خدا ترسی تو بالاتر از آن است که با من مخالفت کرده باشی.

فاطمه جان! فراق تو بر من بسیار سخت و ناگوار است. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10/صفحه 105-106/

ص: 70

---

1- ب: ج 43، ص 117.

2- همان: ص 91.

## 70- اشک جدایی فاطمه از علی

فاطمه علیها السلام به یاد رنج ها و غم های امام علی علیه السلام می گریست، به هنگام وفات و ساعات آخر عمرش نیز گریه می کرد.

علی علیه السلام پرسید: زهرا جان! چرا گریه می کنی؟

جواب داد: ابکی لما تلقی بعدی: برای مصیبت ها و رنج هایی که بعد از من به تو می رسد گریه می کنم. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 106 /

ص: 71

---

1- ب: ج 43، ص 218.



## 71- تقسیم زنان در نگاه لقمان حکیم به فرزندش

فرزندم! زن ها چهار دسته اند، دو دسته از آنان صالحه و دو دسته ملعونه هستند:

اما دسته اول از صالحان: زنی است که در میان خویشان شریف و ارزشمند و در نزد خود ذلیل و متواضع است اگر چیزی به او بدهند تشکر می کند و اگر گرفتار شود صبر می نماید، چیز کم در نظرش زیاد است، به کمبود زندگی همسر قانع می باشد.

اما دسته دوم از زنان صالحه: زن فرزند آور، پر عاطفه است، نسبت به همسرش مانند مادر مهربان است، نسبت به بزرگان مهربان و به کوچکان رحم دل است، فرزندان همسرش را دوست می دارد اگر چه از دیگری باشد. و همه را دور خود جمع می کند تا رضای خاطر همسرش را جلب نماید، اگر همسرش حاضر باشد او را یاری می دهد و اگر غایب باشد خود را حفظ می کند، چنین زن مانند طلای سرخ است، خوشا به حال آنان که چنین زنی داشته باشد.

اما دسته اول از زنان ملعونه: زنی است در نزد خود خودش را بزرگ می داند، متکبر است. و در پیش فامیلهای ذلیل و بی ارزش است اگر چیزی کم به او داده شود غضبناک است، و اگر از او گرفته شود، عصبانی می شود، همسرش از دست او در عذاب است و همسایگانش از دست او ناراحت است، چنین زنی همانند شیر است اگر نزدیک شوی می خورد و اگر فرار کنی تو را می کشد.

و اما ملعونه دوم: اگر همسرش حاضر باشد گریه می کند و اشک تمساح می ریزد و به او اعتنا نمی کند و اگر غایب باشد او را رسوا می کند، این چنین زن، به منزله ی زمین شوره زار است نرویانند و سنبل نمی آورد اگر آبش دهی جذب نمی کند و غرق در آب می شود و اگر آبش ندهی تشنه می شود و اگر از او صاحب فرزند شوی فایده ای نخواهی برد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 214، 213 /

ص: 72

1- ب: ج 13، ص 430.

## 72- ازدواج زلیخا با یوسف به خاطر محبتش به اهل بیت

روزی زلیخا ملکه ی معروف مصر از درباریان اجازه خواست که با یوسف صدیق دیدار کند. گفتند:

صلاح نیست تو را به دیدار او ببریم، چون گرفتاریهای زیاد برایش فراهم ساختی، ممکن است تو را مجازات کند.

زلیخا: من از کسی که از خدا می ترسد، نمی ترسم. به او اجازه ملاقات دادند، وقتی که داخل شد. یوسف از زلیخا پرسید: ای زلیخا چرا رنگت پریده؟

زلیخا: سپاس خدایی را که پادشاهان را به سبب گناهانشان، برده می کند، و بردگان را به خاطر طاعتشان، پادشاه می نماید.

-: ای زلیخا! چه چیزی باعث شد آن کارها را انجام دادی؟

-: زیبایی چهره ات.

-: چگونه خواهی بود اگر پیامبر آخر الزمان که نامش محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، ببینی؟ صورتش از من زیباتر، اخلاقش از من نیکوتر و سخاوتش از من فراوان تر است.

-: راست گفתי، (سخنت را تأیید می کنم).

-: از کجا فهمیدی که من راست گفتم؟

-: چون هنگامی که نام او را بردی، محبتش در دل من جا گرفت.

خداوند بر یوسف وحی کرد که زلیخا راست می گوید و من به خاطر این که او محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست می دارد، من هم او را دوست می دارم.

آنگاه خداوند به یوسف دستور داد که با زلیخا ازدواج کن. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 224، 223 /

ص: 73

1- ب: ج 12، ص 282.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

